

۲۸۶



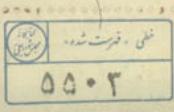
کتابخانه مجلس ش

کند راه راست

مؤلف محمد باقر بن محمد حسین

موضوع

شماره ۵۲۴۱۰



بازدید شد
۱۳۸۲

راه راست
نا لیف محمد باقر بن
محمد حسین الطیبی
لهم نظر فرزند اللہ صاحب
الذریعه و مهوكاً صد متع
ذیلی علیه و میتواند
میتواند



بازدید
۱۳۸۲

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۵۲۲۶

۵۷۰۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کند راه راست
مؤلف محمد باقر بن محمد حسین الطیبی
موضوع شماره نیت کتاب
۵۲۴۱۰

بازدید شد
۱۳۸۲

راه راست
نا لیف محمد باقر بن
محمد حسین الطیبی
لهم نظر فرزند اللہ صاحب
الذریعه و مهوكاً صد متع
ذیلی علیه و میتواند
میتواند



۱۳۸۲



غیر شویت و مسلمی بود از غایله تعطیل مبتدا در تو
 سعد و از پنجه هم پیشوا اصفهان و مقندهای
 انبیا محمد مصطفی فرمود لا اجحی شنای علیت آن
 کما آنست یعنی نسیک و فوق ما انگلما رئول خانه
 و ماهما که عنانه فانهوا و صلوت موفور و محبات
 ناصحه و مسخر شاه سرمه ما ارسلان و ماه سپهر
 لولان لما خافت الا فلان صد رثین بارگاه بنت
 و رسالت صاحب تکین مسند فوت و جلال
 طراز کوتا فریش نور دیان پیش و شفیع خاصا
 امت اثنا ثمانی عصمت سرخیل بنده کان بارگاه
 ملک احمد خیر الدین ابو الفاسد حمد ویر الاطه
 و صریه ابرار اخضرت کسریک قطب فلك خافت
 سپاه پیش و لابت و دلپر مرکب شناعت صد
 دن مندانا و نیک الله صاحب منصب وال
 من والاه ما پد شاه نجت امامت مالک و لابت
 افالب على كل غالبا ابو الحسن علی انبیه طابت

مُلَكُ الْأَنْجَوَيُونَ

مهد و سپاس بمن قیاس و شناه و ستابش بلند
 انس شابشه بارگاه که باینست که عقل خود
 دراد را که صمد پیتا و خمر و نور بصیرت
 بنده اند په در مقابله شرق عزت او بر و شه
 همی داش و بیان از وسیع احاطه بکنه معرفت او و نه
 همی اند په و زمان از قوت اطلاع بحقیقت اند
 احد په او په هم عبارت که دریغت و شناخت
 او ایه اد کنند و همیان که دری و صفت
 و منفعت او هم زبان را نشان کریم و پیچایه
 ارن شابه تشییه معزاد رقصون نیا دید و اکثر

صلوات الله وسلامه عليه وعلهم لجهن المغضون
الطيبين الطاهرين كهادیان راه مبین ورامیان
اهل دین اند با صلوات ذاته ذاکر بارگه
الی يوم النتاد و بعد برخیز خبر پوشید
وینها نیت که معرفت جن سجان و تعالیٰ مشه
دانش ویش اهل ایقانت و ایمان با ایقان علما
و دانشمندان عقلاء درین طلب عظی لاید است
اذ دلیل ویرهان که سب باطینان ظل و جمعت
خطر کرد و دنیارا پن خاطر پست نیا به دو دنیا
دانش

در کارخانه افرینش الماتیجی سر بر الحسیب محمد باقر
ابن محمد حسن الطیب عقیله عنہما رسالہ که
محضری که بضبط اقرب باشد و در رهابت صویح
و هر یک از مطابقان مشتعل بر دلیل عقیل ویش
بریان و تبیان که خلا و ند در محکمات فزان محمد
فرموده و مبنی از دلیل وادیه که پیغمبر
از زمان و ائمه معصومین صلوات الله علیهم

اجمیعین در جوامع کل بیان ان غنوده اند در ایشان
واجباً لوجود تقدیشانه و اینه متعلق با است
بریان فارسی در مسلک فخریه و بصریه در اورده ناهک
طوابیان از خواص و عوام ازان حظوظ و بجهه مند
که دند و از اینجا که خادم شد قدم و رسمی کهن و برهک
و کافراهاب داشت و پیش عالحظه احوال خویش تن
ظاهر و روشن که مکر رائمه ایان که اینها عاریاند
و تخته شماره ادامه اتحاف نمایند بجانب کریمان
دوران و فرمان فرمای زمان از ساعت
نیز هوایان بر سرافراز دکران و مال منظور نظر
ایشان دکان پایه سرپر کرد و دنیا عالیه حضرت نواب
هیون شاهن طلا الله عالمیان پناهی ملایکت پیش
سلطان زمان شهنشاه دوران صاحب قران کثیر
ستان سکن در شان سلطان زنان خانه انان عظم
پادشاه عالم مالک رقاباً مولی ملوک العرب و
العجم زیده خاندان نبوت و رسالت خلاصه دو دنیا
مدایت و ولایت محوب زیدان محبت خاندان ریشم

در و پیش نواز و جامد هم که از قریب باشد

سلط و جهان بانی عزه ماضی عظمت و کشور است
سالک سالک جهانداری را سمه طریق شهرباری رفع
دایات کامکاری بانی مبنای استواری ساخته ذهن
سروری مریخ مذنب حقیقتی در ترجیح شهرباری
ذریح بختیاری عارج معاراج رفته ناصب صفت
جلیله مظہرات حلیه مظہر دایات علیه مطلع
انوار الملک والذین توأمان مجمع اثار ایشان باز بالعده
و الا خسان باسط الامن والامان الخاقان الخاقان
ابن الخاقان ابوالمضمر ابوالموبد شاه سلطان اخیش

الموسوعة الصدقية هادرخان اعلی اشتغال
الو به ملکه و سلطانه و مدخلی البریه اظلمه عالم
واحشانه کرد دمامول چنانست که اثاء آشیان
رساله کمسی است هرا رسالت و از اعتبار
حال پیست تبت مؤلف باعشار مطالبان که
مقاصد حال پیست بدرجات عالی از اعتبار رسالت
منظور نظر ذره پر و یکم اثرکرد ذاکون هنکام

شرع است در بیان اینچه معروض شد و الله ولی
الوقیق و این ساله مشتمل است بر چند مطلع
ملکه اف که ایشان د تعالی شاه بارلو عرض
میگارد که مکن از انجیل که مکن است چه نیست
و وجود نثار دی پیشودی خود موجود نثار
شدو این معنی مین پیکرد بد بالخطه و نظر کرد
خود سایر موجودات که هیچ پک با نفسها م وجود
نیست بلکه محتاج بدغیر خود چه همکنی القوه
محضند و همیں القوه مخصوص بیشودی خود موجود
نثار و شاد مثل ارد کنان بالقوه است و بینه دنیان
نمیتواند شد و اکر بالقوه بیشودی موجود تو ایش
بالقوه بیشودی بلکه بالفضل بودی و اینچه بیشودی
پیشکر موجود باشد مخصوص در مکن وجود بفرض
حال چون طبیعت مکن که بالقوه است خود بیشودی
نمیتواند شد بالضروره محتاج خواهد بود بطیعتی
غیر طبیعت بالفنی خود و غیر طبیعت مکن وبالقوه
که غیر موجود طبیعت ما بالقوه باشد هر ایش

موجود دن اتعل و لجا وجود المفات و غنیه
مطلق خواهد بود کثایه از امکان و احیاج و
فقه مذاشته باشد و غیر شارک و مبنای من جیع او
باشد با طبیعت ممکن و اکنون نشاند ذخیر خواهد
بود از انجیخته تطبیع ممکن که ان بالغه است و
محاج خواهد بود با پنه طبیعت ممکن باش محاج است
و این حالت چه غیر است که مریش بود پیغام
شلک چهیع صفات ناشایست و نالایق که قابل است
از رای طبیعت امکان و دران شایه از احیاج
و نقص متصور کرد مسأیت از حق سخاوه و قم
پراید وجود عین حقیقت باشد و لاده موجود
محاج خواهد بود بغير خود همچنان که در صفت
موجود است محاج است بلکه وجود پنه مقدوم
وجود پنه خواهد خواست و چون عله وجود خود
خود نه پاند شدجه همانکه بنابراین فرض معدوم است
بعض موقله وجود موجود دناید پس لابد محاج بغير
خواهد بود پس از جمله شکات خواهد بود نه حاب

البود

الوجود بالذات پس حقیقانه و قیقدم و از این
وابدی باشد پنه اولی و لخی نداشته باشد
والاحیاج الیه جمع مکات خواهد بود که کار
پنه محاج و در تلو مکات خواهد تعریف شد
علو اکبر اوانسان بحسبیل بن قیم معرفت د
فرز مجید بیار واقع شده که عزم فاصل ان
ف خلق السموات والارض و اختلاف اللئا
والنها ر لایات لا ول الاباب و قوله عزوجل
س زن هم ای انسان ف الا فاق و فاعنهم حجت بین هم
انه الحق و امثال و نظایر ان بلکه معرفت الله تقد
ام ریت فطی و هر که راظطر تاصیل من دش
بدن حمل کرد پنه و هوا جن فناشی نشاند باشد
در جو عنین خود تا پید میلاند که خالق و مبد
او و سایر موجودات دیگر پت و اشاره باقی است
 قوله جل جده ای انسان فاطر السموات والارض
که از این المؤمنین پرسیدند که چه دلیل شناسن
پرورد کار خود را فرمود پنه العزم و فضل لهم ملائكت

فَيَأْتِيَنَّهُ وَيَعْرَفُ فَيَأْتِيَ الْفَضَاءُ وَالْقُدْرَةُ
عَزِيزٌ عَلَيْنَا مَدْبُرٌ غَبِيرٌ بِعِنْدِ بَعْضِ كُوْنَ اِلَّا كُوْنَ
صَدِّقُونَ قَصْدَكَمْ اِمْرِعْ جَاهِلْ شَدِّمَانْ مَنْ وَيَسْأَلْ
اِلَادْ مَرْدَانْشَمْ بَدِسْجَيْ كَمْدَجْ بَرْغَمْسَتْ وَنَسْ
حَصْوَلْ شَنْشَانْشَمْ حَضْرَتْ بَارِعْ بَعْضِ غَمَانْ اِنْ قَوَانِدْ
بُودْ كَجَونْ حَصْوَلْ مَطَالِبْ وَمَارِبْ اِدِمْ كَفَاعْ لَانْشَمْ
لَانْتْ مَوْقَوْتْ بَعْرِيْ قَارَادَهَسْتْ وَبَرْثَلَهَرْ فَيَهَلَهَ
وَخَيْنَارَهَرْ كَامْجِيْ مَقَاصِدْ وَمَطَالِبْ بَعْصُلَمَوْ
كَرْدَدْ بَلَصَرْ وَبَلَدِبَدْ بَلَهَرْ دِيكَحَاشَهَ
بَاشَدَفَوْتْ اوْفَهَقَيْتَهَ قَوْلَ حَضَرَتْ اِشَارَاهَسْتْ
دَرْ تَحْصِيلْ مَعْرُوفَهَ وَجَوْدَاجَوْدَاجَوْدَهَ جَوْعَكَهَ
دَنْ بَفَطَرَتْ اِصْلَى وَاسْعَانَهَ دَرْ شَاحَتْ حَصَرْ بَعْتَ
اِزاْنَهَوْدَنْ وَيَنْ مَعْبَنْ اِلَكْرَمْ دَرْ حَاصِلْ مَنْتُوكَهَ
دَرْ حَيْنْ اِضْطَرَارْ وَافَادَنْ دَرْهَمَا لَكْ وَلَهُرْ صَبَهَ
تَوْكَلْ وَقَوْتَلْ بَرْ جَانَابَانْسَهَ مَكَنْكَهَ مَسِيلَابَا
وَمَحَلْ مَشَكَلَاهَسْتْ اِكْرَمْ سَقْطَنْ وَمَشَورَهَ نَشَونَدَدْزَ

لَيْلَهَ

جِينْ بَلِنْكَهَ مَسْتَعَادَهَ اِنْ حَقْبَهَ اَنْهَ وَعَمَاسْتَهَ
اِذاْهَهَ كَرْمَهَ قَلْ اِلَاتْكَمَانْ اِسْكَمْ عَذَابَهَ اَسْهَا وَلَنْكَهَ
اِسْاعَهَ اِغْزَاهَهَ فَكَثَتْ مَانِدَهُونَ اِلَهَ اِنْشَهَ وَ
نَفَونَ مَالَشَكَونَ وَاهَهَ كَرْمَهَهَ ثُمَّ اِذَا كَمَ اِلَهَهَ
تَجَارَونَ مَفَهُومَهَ وَمَسْتَفَادَهَ مَنْتُودَهَ كَجَونَ اِدِجَهَ
بَعْثَهَ وَبَلَافِهَ بَنْلَادَهَهَ دَوَادَهَ اِلَازَابَهَ ظَاهَرَهَ
اِسْدَنْجَانَهَ بَنْلَادَهَهَ دَرِنَهَ حَالَاعْنَادَهَ بَعْوَدَهَ لَجَبَهَ
كَدرْعَقَوْلَهَ اِنْتَهَمَهَ كَوزَاسْتَهَ طَهُورَهَ بَرْزَنْكَنْدَهَ
وَبَاوا لَجَاهَهَ بَرَدَهَ وَهَرْ جَنَدَهَ مَعَانِدَهَ بَانَهَ قَالَهَ
نَيزَافَرَ بَوْجَدَهَ لَجَبَهَهَ اِرْزَدَرَ بَعْضَهَ اِزْسَنَهَ
مَلَهَكَوَانَهَسْتَهَ كَجَوْيَهَ مَنْكَانَهَ وَجَوْدَهَ لَجَبَهَ لَجَوْ
عَزِيزَانَهَهَ اِزاْهَلَهَ دَرِبَادَهَ دَنْ اِلَامَلَاقَاتَ
بَامَهَشَامَهَ بَعِيلَهَ الصَادَقَهَ عَلَيْهَهَ التَّلَامَهَ
اِفَاقَاهَشَادَهَ دَوَانَهَ اِلَامَعَلَيْهَهَ التَّلَامَهَ اِسْكَاثَهَ
وَاسْتَغَلامَهَ اِزْهَقَهَ خَنَادَهَ دَنْمَفَوْدَهَ دَنْ اِمَامَهَ
عَلَيْهَهَ التَّلَامَهَزَوْدَهَ كَشَادَهَ دَرَوْقَاهَهَ كَرَاصَهَ
بَحَرَوْدَهَ دَهَرَهَ كَرَشَادَهَ وَسَخَنَهَ دَنَهَارَوَهَهَ مَفَوْدَهَ

لکش دروزی با دخالت مریخ است طوفانی
عظم برخواست در آسمان کشیده شد
و ملاطان و اهل کشتی غرق شدند ماجنده دفعه
پاره زد پم بوسیله ان از بعضی مهالک بجات
با فیم واژشد طوفان ان پاره چوبینه از دست
مارها شد و در نلام امواج میلاشدیم امام
علیه السلام فرمود که در زمان سلامت کشی و
حافظ ملاطان اعماد برکش و ملاطان بود چون
کشتی شد و ملاطان غوش داشتند این
چوب پان بود چون چوب پاره از دست شما پیر و
رفت شماش هلاک نهادند با هنوز امید رسانید
بود عرض کردند امید رسکاری بود امام علیه
السلام فرمود در زمان وقت امید رسکاری و
کمپیا است زد ایشان خاموش کشیدند امام علیه السلام
فرمود که صانع کنیت کند در زمان قوت با امید و اراد
بود دید و شد از این قدر و ملاطک بجات بخشید
ایشان از نسبه امام علیه السلام معلوم شد که نفت

والج الوجود در جلت ایشان مرکوز بوده وان
طريق روحانیت بوجود وجود والج الوجود معترض
بوده اند و از اعذار خود زامل بپیغمبر و نزد پم
با پن نزد رقیب حضرت امام حسن عسکری و کام
کاف شیخ ابو جعفر کامی عقوب مذکور است بیان
کریمه اذا خاند زبک من بنی ادم من طفوه ذرتهم و
علی افسهم است مریم فاعلی نزد للاه پنکند
بر اینکه بنی ادم در جلت خود شناسند اند بانکه
ایشان از پروردگاریت و عزیزی دهنند که پرورد
از زبان و از حد طفویل و فضنان بحد کمال مدن
و فضنان عرفان رسیده اند و ایشان ایشان در یافش
هر مؤمن و کافر هست و بان افراد را ند و ایشان افراد
لغوی ایشان است بیان رعیان بسبی علی که در دفعه
ایشان مرکوز است نه بیان جهانی و از اینجا سکونت
فرموده ولئن سالمین من خلق النبوت والمرئی بیو
لی ایشان مؤمنان بیان ای ای حال و مقام و کافران بیان
حال و اوضاعی علوی که در عقول ایشان مرکوز است

باین مؤل اعتراف خارند و در حین اضطرار برخان
 فل نیز باین اعزام می‌نمایند چنانکه سایه‌گذشت
 از حضرت امام محمد باقر ع **سوال کردند** از معنی آن
 که پیه حفقاء الله غیر شرکن و همچنین از معنی حنفیه
 فرمودند کان فطرت پنهان فطرت که مفظو
 و محبو ساخته است آنکه مردم ایران نظرت و
 حیات نعمتی پیش نیست خلق خدا را فرمودند که گفت
 ساخته است هستی خانه و تعالیٰ مردم ایران
خدود مطلع دیق مرد را حدیث و احباب علیه

بیان بد ذات که مرد که بودن آنکه شالی مطلق اعما
ل است خواه از اجزای عقلیه مثل جنس و فضل خود
از اجزاء خارجی بوده باشد و خواه عقلی نقدم دارد
بر کل واپسیه بر واصال وجود را نیست چه و بعد
الوجود شانه مرک بوده باشد از اجزاء الزم مبتلا
که همکن وجود نباشد بجهة انکل در وجود خواه است
بجزء خود که اکثر نباشد کل هم خواهد بود مثل

اپنکه کرسکه و عصا نباشد سکبین نخواهد
 بود و اکرجوان و ناطق نباشد انان خواهد بود
 مثل اول از برابر اجزای خارجی است و مثال دیگر
 از برابر اجزای موله عقلیه و هرچه در وجود دنیا
 محتاج نباشد بغيره ز لاجبا وجود شانه مرک بشما
 از اجزای مکن وجود خواهد بود با ضروره و این
 حالت پیش نباشد که احادیث معنی و بسط اذایش
 من جمعی انجامات و چون خواه همچنین دارد غیر وجود
 پس بنا بر جوهر نباشد و بطرق اول عرض نخواهد
 چه عرض در وجود دنیا محتاج بجهه از و بالجهه
 نباشد بجهه نباشد از ناده و موضوع وزمان و مکان و
 فعل و از هرچه مثلزم اتفاق اول اخراج بغیر بود
 چون اور اماده نباشد که مثلزم احتیاج است پس هم
 بود و چون جسم نبود در و مقدار نباشد چه مقدار
 از خواص جسم است و چون در و مقدار ببود قابل انجمن
 و نفع نباشد و حقیقت شانه و نعم دیده نیست
 چنانکه فرمود معنی من قابل لایذر که الا انصار و هو باید

اوامندن موسی علیه السلام از اپان پرسید که
کجا می آپدیکی کفت من از اسما هفتم از زیر
پروردگار دار قم کفت من انجهات مغرب رفیع
زمین از تزد پروردگار سیم کفت من اقصای شرق
از تزد پروردگار چهارم کفت من از زمین هفتم
یا اپه از تزد خلای حضرت موسی کفت یا خدا
وندانه میچ مکان از وطن نیست پهودی که نمیشید
باعله و ایمان اورده مطلع بیدست خود فوج رفع
عرض به تکار داد گفت اند بود که واجب الوجود دو
با پیش راشد بواسطه آنکه اکرد و باشد مثلا هر
این معرفت و لجبا الوجود مشترک خواهد بود ممکن
هر دو ناچار است از مابه امتیازی که باز ممتاز
کردند پیر مریان از این دو واجب الوجود میخواست
خواهند بود از مابه الاشتراك و مابه الا ممتاز
و این عن ترکی است و تطبخ آن و تعالی محال است
که مریان باشد چنانکه مذکور شد پس رسید
و ثابت کرد یا که حق خانه و تم و لحداست لکن نه

پدر کتاب الاصدار ولی زبان و لغات های بقیه مؤید است
بعن هر کنزه بینی تو مرای موسی چه هرچه دین
میشود ان در جمهی خواهد بود پس جنم باشد الله
روایت شده که در عهد ابوکعب علیه اللعنہ بکار آمد
پهلو روز نوال کرد خبرده مرآت خدای تعالی دن
کی است او گفت در این ایام بر بالای عرش پهودی
که نیز نمیز از خطا میباشد ابوبکر بن کعب بن کلام
زندگانی از من دور شود که نه بفرماه ناگرفت
بر زندگی پیغمبر و نامد فرماد اسلام اسماه امنیکرد
حضرت پیر المؤمنین علی علیه السلام در زاده باور داد
و گفت ای فلان اخچه پرسید و جواب او شنید
بهر سید جوان از این بشنو لفظ بکفر مود بدانگ
او سخانه از نگان میگشت و مکان ندارد و هیچ جانی
از اوضاع ای بیست و بیان است نه پیوستی بلکه عالم و قد
اک من نوزا تحرید ها از اخچه در کتاب ستان اصلیق قول
من نمیکنم که ای فرمودند در توریه شان اوشنیات
که عذری حضرت موسی نشسته بود چهار فرشته تزد

چنانت که نودار دچون بنان میگشند
 تقطیل بزارشد و چون کفت آنها که راز هنار
 بعض دیگر از مطلعه میگشت و چون گفت تحد
 از تو شن شویه بزآره نمود و چون بر زبان راند که انس
 اضماد از مذهب متبه دور شد و چون گفت لم بلد
 ولهم بولد هر آن مغداز پهود و ترسا اینزاری کرد
 و چون ولهم گنله کهوا حدقت از معنای معان
 و چیز میگشت و این سوی مبارکه را توحید
 میگویند جمه از که جامع جوامع توحید است چه
 توحید بقی وجود مثال در مهنه و متكله در دوست
 متصور شود و متماثل در مهنه و متكله در دوست
 باشانه عذر دیر بسته ایه معلول و با منقاد مبود
 باشانه عذر دل فاقد باع و مقارن هم باه قریز و حکم
 واحد ایانه منقادم باشد متنکیه و مثال
 مثانه ایست که جتیه ایه واجبه لوجود واله شیخ
 واذ این هر سه شور که لازم میباشد چنانکه مذکور
 شد این تهدیه قاعده توحید که بقلمونه لحد نهایه مافت

بمعنی وحدت عددی یعنی او بمحابه یکپیش
 نه یکتا او را دوم و سیم باشد و لا شرایط له است
 و کفرو مشل و ممانند ندارد چنانکه حقیقت ایه
 و قم پیغمبر میگذیریم اللہ اکبر ای توحید مل هوا شکر اکبر اللہ
 الصمد اکبر بلذ و لم یولد و لم یکن له کافی احمد بعینی
 ای مخلوق ایک از وصیتنا و پیر سنا و مستخلص
 مسجع جمیع صفات کا ایکه که واله و متعال او باشد
 خلاو قائلندی کانه در ذات و منفرد بصفات میگوید
 بحق معبودی نیاز مطلق و هی بتوی محاج و نیاز نمیگزد
 قائم بنفس و غنی بالذات و غیر خود که زرد او فرزندی
 وزانیان نشاند که و نیست او را هم ایچک منظری
 ندارد در ذات و صفات و درین سوی و دینه ایه
 باطلة شده ایشانه که زرد په مطلعه ما لذ ای اصانی نیست
 وبعضی هر ایشانه که او را ای اصانی هست ای او ای ایه
 و صفت نیست و مذکور شویه ایه ایت که شریکه دارد
 و معنی تدمیه ایت که ممانند خلو قات و بیهود
 و ترسا اکویندا و رازن و فرز نلاست ملغیه ایه معان

اشين فرجة ما بله ماحه بکونا اثنين هضارت
 امرجه اثاثا ثابنه با فدیا مهسا فلزه فکه فادر
 ادعیت شله لرمه ماقفات نی الاشی ختی بکون
 بنهم ضجه بکونواخت هم تناهی هنی العدلی
 ما لاها به لرمه الحدیث الکسری بخال بنت قول
 توکدو و لجبالیو دنالا زانکه بو ده باشد بعینی
 باشند متساوی هر یات باشند در قدرت و هوه
 بر اجاهد هر یکان منکات بر استقلال باز آزاده و احیار
 خود بزرفع و دفع منوع بچیپنی که مقوه و تواند
 ساخت ماسوی خود را و متبد عربی باشد پایوه
 ابن دو و لجبال وجود ضعیف و فاجز که قوت و قدرت
 واستقلال نام نداشت هباشندنالحد ها قوی و ان
 دیکه ضعیف و فاجز باشد پی اکر بوده باشندان
 دو و لجبال وجود قوی پی چرا هر یات مدفع غنیاز
 صالحش ڈاومنوع منکندا وزا از صرف و منفرد
 بشد پر و بوبیت غشود و خلاص غنیما زد خود زد
 از نیک مشارکت خاصل آنکه لازم می باز بود

بله بلکه مقصو نیف صفت او لاست و لم بولد که مقصو
 نیف صفت ذوق است ولم بکن له کنوا الحدکه مقصو
 نیف صفت سیمات موکد است روایت کرد است
 شیخ منعدم ثقہ الاسلام محمد بن یعقوب الکلبی
 رحمه الله بآسنا ادبی که دارد از هشتم ابر حکم در حدیث
 زندیقی که خدمت چستر امام جعفر صادق صاف
 الله علیه رسپیه و انجامه کلام حضرت است که در
 جواب زندیق مزموده لا ياخليتو قولك انسنا اثنان
 من ان بکونا قابیان توئین او بکونا ضعیفه زا و بکون
 احمد ها قویا و الآخر ضعیفه افان کانا قویین فلم لأمدفع
 کل نه ما صاحبه و بقیه زا التدبیر و از نعمتان
 احمد ها قوی و الآخر ضعیفه ثبت انه ولحدکان قوی البحیر
 الظاهر هی الثاني فا قلت انسنا اثنان له بخواهی من ان بکونا
 من فقیه من کل وجه او من فرقه پی من کل جهه فلما داینا
 الخلق منقطع و انسان جاریا التدبیر واحدا و الایسر
 والنهاد و انتقام و القبول صحت الامر و التدبیر و
 ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

مچانکم کوئی همه عربی کاظم است در دست
و فاجرا دزپت بمعارضه قوی و برادعای پو
با شارک در بوبت از بزای خود چه باعتبار نظر
خناج است و محتاج ولجب لذاته پتواند بود و همکاه
هر دو ضعیف باشد پرایا فت و جو وجود نخواهد
ذاشت لذا حضرت ترکان شق قرمودنداشان بلطف
دیگر مفروض نمایند که پس از بکوئی توکد بدرستی دو
ولجباً لوجود ندان خالی زای نیست که بوده باشد
منفی هر دو از همچنان نمی مفترض با انکجا از همچنان
بعناین که در صرف و فنا داشتم متفقند نمی فرق
با انکه مراد با تفاوت شارک در تمام میله باشد که در
تشخص مختلف نیاشند و فرق اختلاف در تمام حقیقت
و مهیت که عنارت از تفاوت در جنس و اختلاف به صور
و تقاضات ذاتی باشد نمی از خلاف اختلاف از
وجه حق در جنس هم و از اخراج اتحاد دزمه و حومه
در تحقیق هم و چون شئ اخرين مستلزم اتحاد است از پر
جهه متوجه ابطال شو اول شدن به معنی کمال شود

اذا در کمال قوت وقدرت چواز دفع کل
واجباً لوجود صاحب شرایجه انه که قوی مطلق چنین
پیاشدگ قوت وقدرت جو قدر مغلبه معاوی
خود ڈاشته باشد و تجویز اینفعی لازم ڈار فعله ام
اسنقال و ضعفی و عجز همراه باشون خالق هسته
چه مفروض اینست که در کمال قوی شد و چون
فرض شاوهی هر دو دفعه وقدرت شده است
پس لازم پس از تنازع هر دو عدم تکوین و انجاد
اکه هر دو رناده موافق باشند و همانا اشاره پیغام
است کرنیه لوکان فهمها المنه لازمه لفتند تابه
کریم و لعل بعضهم على بعض واکریں دو عجب
الموجود در زاده موافق بشاشند همانه هر کلام لازمه
خالقان دیگر خواه منان کرد و از پیجاع ضلیل
لازم میباشد و دیگر از تنازع هر یک نقاد هر یک لان
ما پیدا ز فرض وجود هر دو عدم هر دو لعنتیه
لازم میباشد و اکر کان منکر که بدست که احدها فوت
وان دیگر وضعیت پس ثابت شده که صانع و محل است

منافع غیر مخصوص هی بین نظام و نیق و همچنین ملأ
میکنیم افتاب و ماه را که ناشرات عظم دارند در
سفلیات از شوچوانات و فناهیانات و غیر ذلك
ذلك که بشمار غایا بدلالات میکند مار این
انتظام خلق و تدبیر و لحد و اپلاطف و ارتباط اجره
مال را هم که کویا بک شخص است که امرنا الا وحده
برانک مدیر این عالد و احلاست که ساخت استلپان
غایر این نظام احسن و در کمال زیست و پها و در رفاقت
الفان و احکام بعلم امام که لا پیغمبر عن علم مثقال
ذن و تدبیر کامل که اعطی کل شخافه ثم هدی
پر اک متعدد بادش مدیر هر اینه مختلف و میتوامر
نظام از برخان کند پیر و احلاط این پست استند
مکر بدل و احلاط چه حالات اجتماع علیین بظیبن
برهمان و احلاط شخصی چه کاره و احلاط متول خلق
و تدبیر و انتظام موجودات کرد پیان دیگر بکار
خواهد بود و الاصحیل حاصل لازم من اون حق
حاصل آنکار منظم ساخته باشند هر نفع

اکراز شوخته مراد ضریعی اخرين باشد او نیز همین
دلیل که برا بطال شفا قل فرموده اندد بطال
اپنست که پن بدرستی همین خلو را منتظر بر نظم
خصوص و نصیحت معلوم چنان که فرموده عزم
قاتل الذي خلق سبع مهوات طباق اماراتی فی خلق
الزمن من تقاویت فارجع الصریح لتری من فطور
ثم اربع الصریح که بین بقلب الملا ابصر خاص ما
وهو حی و لقدرین التماء الذی اهتم بیوجلنا
رجوما للشیاطین واعتننا لهم عذابا لغير وجاء
دیگر فرموده صنع اشال الذي اتفق کل شه و همچنین
اسماں رفان و متحکمات هن خواص بعضی از مشت
بغرب وبعضی از مغرب بهترین برقرار معین از رفعت
وبطوط و تدینی در هم عالد و احلاست چه بابت لقاء غام
بعضی باعتصم پیوند با خانی بدلت بعضی باعتصم
در انتظام و ارتباط همه احوال انسان که میتوانند
و انسان راعا المصغر و محی پیشم شتبه در فوز و ادغام
هم در جایند و اختلافات که باعتبار فضولی داشته

خواهد رسیده اینها به له فی کثرة بال فعل
 پنهانیت غیر سدید و جوانک خلاف فرض لازم
 ام دل دغیه متباشه هم لازم ام دوان خالک به
 مخفی تواناد که اینها بیش کذشت ظاهر و هویه
 کرد پیش از این وجود وجای وجود و معروف این می باشد
 بتوپه که اخراج اصفات کمال کویند چه حتمی
 و تعالی نادو کونه صفات صفات سایه هست
 صفت چند کتاب در مفهوم اهم اعتبر ناشدنی
 باوری که می شنی است اقتصاف واجب تم باها و حذف
 نفی و سلب اینها از واجب وجود و صفات بتوپه
 پنهان صفتی که واجب اقتصاف واجب تم باها و حذف
 از این دو صفت جمال و جلال تعبیر فرموده عزیز
 قایل اینجا کفر و موده تبار لاسمن بک ذی الجلال و
الاکرام طلحه حامی مشارع فاطجه بالوجه مغلوب
 بوده باشد که حقیقت این وقایع را صفات بتوپه
 حقیقته است که مفهوم اینها سلب و اضافة پنهان
 نیست اکرچه غارض تو اندیش اضافه پنهان

واحد معلوم پیشود که مدلبر و صانع پیکیستاکر
 چنین بنای شد لازم می باشد که نظام پیشان و مخلص
 باشد پیش چون مختلف نیست پیش منظم و مدلبر
 پیکت دیگر قطع نظر این امور کرده پیش از این
 می پیدا کر اراده کرد و واجب الوجود است فصل این
 دو واجب الوجود بعنوانه الامتیازی غیر مابه
 الاشتراک اصل حقیقته نایاب نایاشد تایابه نایاب
 اثنین در پیکر دان فرجه بین خواهد بود این نایاب
 به الامتیاز نایاث بینه سنا و قدیمی دیگر خواهد بود
 نایاب اچه هر کیا این بی امتیاز و تحقق و قدریم
 کردد پس طبق اولی ان پیش قدمی خواهد بود پیش لازم
 می ابدی تراکرده آله قائل باشی پیا کردار اول فرض
 نایاب اذاله قدمی و ماله قابل باشی و ادعا
 که لازم می ابدی ترا این حقیقت بتو در دواله از واجب
 شمعق و زجه می باشد اینها و مابه الامتیازی تایحقیق
 تو اندیش ماله پیش می باشد لیکن ماله این دو تا
 الامتیاز بینه المقدمی پیش ایشانی می پسدد و عذر دیغی

و فل و تر لاثیامنوت تو اند بود مک عصلت و
منه که راجع شوند بخواهات پن هم که داشت می بازد
در بود چزی در حقیقت مصلحت مخصوص بان
وقت بود ایش خواهد فضل اینچه زا ولختیار فعل
کند چه وجود معارض و مترابع رشان و تمثیله
متصور نباشد و وجود اینها لازم وجود رجابت
شانه نیست چنانکه بعضی از تو اف نظران بی اپان
کان برده اند که حقیقت بانه و تم مازوم و اینه و هیه
ایش لازم وجود دان باشد و حقیقت بانه و تبعاعل
موجب باشد بفتح چم پیغام لازم وجود رجابت
باشد که در اینها ای اختیار و اراده اوچه در پیشود
شک نیست که این وجوه و لر و معنی وجودی
خواهد بود فلایم منضم بوجا وجود رشان پر
و لجبا وجود و ترا خواهد بود نه بک پر لجه و لجو
فاعل موجب نباشد بلکه برخود لازم پیشاند
هر وقت که خواهد باراده ولختیار خود وجود و کرم
واطف واحد از اینچنانکه فرموده من قابل کب دیدم

از آنها از امامانند قدرت و علم و ارادت و مشتی
ولختیار و سمع و بصر و حجه و کلام امامتی
قدرت تو ان پیش بر اینجا داشنا بر قوه علم و ازاده
و لازم پن معنی است اند که خواهد کند و اکن خواهد
نکند پن اکچز زیاهدیه کند و اهکر خواهد
و نکد من این پیش قدرت نباشد و فاعل نسبت بصفت
قدرت فضل و ترکه در وظیر با وصالوی باشند و
با خواهش بکطرون ضم تو در جهان نیا بد و اما مراد
از علم ادعا الجنیع اش باشد خواهش جواهکی و خواه جزف
و خواه مجرد و خواه نادیق و خواه ذات خود و خواه غیر
خود و اما مزدا ز اراده علت عصلت فضل بایضه
اند که بیان خواهش بفضل بایترک هم زان و اما پشت
خواهش است بفضل بایترک که بعلم عصلت بشه
همه مدل و افاختیار بزرگ نیزین فعل است بزرگ
بایترک بر فعل بسیب تعاقب خواهش باحد هادر و اجب
نه این همه صفت این اراده و مشتی ولختیار
از هم منک نباشد چه غمه مطلق است و قادر مطابق

و حروف که دلالت بمعانی که معضود باشد بالغای
امتعان بوى خاطب به نفس الفاظ و حروف که در لغت
و عرف کلام عبارت از انتصاف که الفاظ و حروف
صویتیست قائم همراه نه معنای الفاظ که قائم باشد لغای
بنفس که کامد باشد که معنای الفاظ فایم بنس کی که تکلم
تواند کرد و لاخاله او را متکلم نشوان گفت پی الفاظ و
حروف قرآن مجید مثلاً کلام خلاست لپک نه کاری
که پکان صفات و لجیع تعالی است بلکه کاری که پکی
از صفات و لجیع بمعنی تکلام است و تکلم بمعنی تدریس
بر ایناد الفاظ مذکون و الفاظ کلام است تمعنی تکلم
به و دلایل بر این که کلام بمعنی تکلم به اعماق الفاظ مذکون
غیر صفتی است از انتصاف که الفاظ مذکون بالبسیار مخدود
است هم بال نوع و هم با شخص اما بال نوع در وقت بر زول
و اما بال شخص در وقت نلاوت و صفت و لجیع ال وجود
عز شانه بال اتفاق خادث نتواند بوده لوح بیان
نکار کرد که اتفاقات سایه ظاهر و لایحه کرد
که حفظ بخانه و قدم منزه و میراست اها ارجیع نقص

علیه الرحمه و تردد را موروی روانی و در
اپن جمله که کتیم بخلاف مانت کنایه باشد عدم
بعضیت شیوه داشته باشیم و خواهش باشند که
باشد که خواهش هم باشد و اخین اینو این کرد و پیش کاه
باشد که عدم اصلیت باین فله بساز تردد و اندیشه همیش
به مرد و بستاره هم باشد که هم مرد و ترجیح مکر
نکرد دلایل این و بصر علی است متعلق به معمولات
و مبصرات بالکه بیچیع جزویات مجموعه و اینکه در شرع
شخصیتیم و بصر طبقه این حوار است دلایل طبقه
چنان بوجای الوجود رواست بخلاف سایر حوار که بطریقه
چنان پیروان پیش و اما مردان از خیات صفتی ای که میم صح
اتفاق موجود باشد بعلم و قدرت مثلاً بجهنم باههو
جهنم صحیح پیش اتفاق بعلم و قدرت و پیشین بجا
باها هو چنان دو بنت هما هونیات لپک جوان هما هون
صحیح است اتفاق بعلم و قدرت پیش صحبتی لک در
چنان مدنی احتمال اتفاق مذکور است چو خواست
و اما مردان از کلام مقدرت پیش متعلق با ایناد الفاظ

واحیاج و اوصفات ناشایست و نا لایخناب
اقدره و واجب است که بوده باشد حسنه و
برکل اختیاه وجود اوصاف بکار و همینکه پشت
که ثبوت اوصفات بخوبی کشاپت بهشان اوست
کالاست و مقابله اینها نفس و نلا لاقچه بالبله هست
علوم است که علم کمال و شرمند است نظریه زاد
جهل نفس است نظر بعلم و همین پن مدلنت کاشت
ذنب بخوازده و اختیار ذنب اضطرار و سمع و
بصر و جوہ ذنب مقابله ایش و کلام ذنب بعنو
پرحت بخانه و تم متصف باشد بجمع صفات مذکور
لپک بخوا غلا و اشرف چنانکه عنقر پاشا افته
مپک در دوار مقابله ایش و مترست پن الله عصی
غال و قادر و محظا را ایش و باهم و عاجزو و ضطربن ایش
و همین ذنم ای صفات و جزئیاتی صفات مذکور
وابثات ایها محل ایشان دیگون شروع است ذیله
تم در ایشان ایها بتفصیل تاباعث ذنابع ت بصیرت
که ذنم ای علم کوشم که اصل ایش علم در شان

مقدّس

۱۰
متدس و اجبا وجود عرشانه برپنیا قاست
که هر کاه دو شخص باشند و از زیکی افعال است
حکم مفتت منتهی بغاپات صفحه صادر شد باشد
واز زیکی برخلاف مذکوره امثال غیر ممکن شنیده
باشد که منتهی بغاپات عرض فرش شده باشد و اکر
میشد باشد بغاپات غیر ناصه فاشانه منه میشد
باشد درین مقام ایچی همیشک نیست که جمیع عقول ایش
شخص اول مپکویند که غافل و خانه است و در حق شخص
دوم مپکویند که خاونا دانت پر هر کاه حال زین
منوال بوده باشد و اتفاق و لخکام افعا الای دست
نیست که همیشی احدي راحمال ایش ایمانده باشد و
حکم و مصالحی که در طبع ایجاد موجودات منوط
و مشتریک کنایه و ظاهر است زیاده بر انشکه
که ناهم بستان ناقص نظر پنها مانده باشد تابع
نظران که بطنزدانش و پیش خود پیشنه ناظر
کار خانه افر پیشند چه رسید چنان که جهت خانه
حکایت میفرماید احال ایشان که این بگرفتار است

ضوچن برین معنی وارد شد که حق تم سمع و
بصیرت در جستخانه و تمدان است به اشنا
خواه کلپات و خواه جزپات و خواه معقولات و
خواه منسات و سمع و بصیرت چنانکه فرمود
عزم غایل لا پسرب عنده مغلال ذرمه و فرموده و الله
بكل شئ عالم و فرموده و عنده مفاسع لغایلها الامو
و بعلم ما فی البر والبحر و ما شقطر من ورقه ولا الاعمال
ولا جنت فی طبله الارض ولا رطب ولا باب الا
فی کتاب پیشین و فرموده پتالمایل فی الارض
ما پیش فی نهاد ما پیش فی انتهای و ما پیش فیها و مو
معکم ایشما کنتم و الله بمنزله ملک التقویات والا
و ای شریح لا موز بیوچ اللیل فی انتهای و بیوچ انتهای
فی اللیل و همی عالم بیان الصدود ابن باویه و حاشیه
در کتاب قوچد بایشاناد خواه عبد الله بن سکان
روایش کرد که کفت سوال کردم از ابا عبد الله ایش
بناره و نقای که ابا بود که مندانست مکانی بشیش
از آنکه مکان را خلوی کند ای ایش عالش شاعر کرفت

فیاما و قعواداً و علی حوبیم و بیگنک روی خلوق
الموت والارض ربنا مخالفت هندا باطل ایش
اکرجیع عقل اعقل خود را چون بر کای عجنه برای
دیکر منضم سازند از عهد مساختن کل زمینی کله
کتر ضلی اذفال و تعالی شاه پرون نتوانند امد
لابک از عهده همین دیکنیا که در ایجاد پرسک
اندراچ بافته هیرون نتوانند مدجه خای ایش
خود مصل در چین فیلی توانند ایشند فیلار کاه
احر الجالقین و بجیع عقل اظاهرست که فاعل
این قسم امور اکر شایسته اسم علم و دانای بیانش دیکن
اسحقاق ابن ایش درغا المخواهد بود و چون قبل ایش
معاوم شد که مع و صر على ایش متعلق بهم عواید
و بصیرت و حستخانه و تم خاله است بمحیی اشنا
پن عالم است بمحیی معمولات و بصیرت پن خاله دیکن
چنانکه فرموده عز من قابل و هوالیمیع العلیم و حجا
دیکر فرموده و ایشان تقولون بصیر و دار خادیت ایش
معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین پن

ساخت کوشان راه پهناندی باشد که شامل
برخورده کارهای ورقابی ضرورت باشد و همکرد
از اجزای کوشواره از بزرگ و کوچک در جای خود
باشد و همچنین عنوان متنظم ساخت امر کتابخان
که باز پاپ هرجزی را در عقب هر فریاد باشد بیش
که نکتم صنعت کتابت نداشته باشد و غایطی
و نازکتر است صنعت دعیت زنفاف شریعت
و قدر و اندازه ای از صنعت زرگی و صنعت
پس موقع امداد و تراجم این عالیات که غالباً و داشت
بنای بکف و چگونگی عالم پیش از وجود اهل
دوست و حمال تراست از ساخت کی که نزد کتابخان
کوشان را و کتاب کردن کی که صفت کتابخان
امداد پل بر این که حقیقت اند و تقدیر مختار است این
برین نفع است که نظر منکر از اجزای عالم را بجز این
و مهادیات و مقویات و ارضیات که هر کدام مشتمل است
هر چنها و مصلحتها اعظم که راجح شوند بنظام عالم
چنان که مخلقاً و معمقین و علادربیان مجلدات

مکان اوف کخانی کرد مکان از احضر غرددند
شالی اسپیغی غالیت و بلندی است خدا از پنجه
کف با که همیشه جن سخانه و قاعده بود عینک
پیش از خلق مکان هنچنانکه عالم است مکان بعنه
از آنکه خلق کرد مکان او همچنین است عالم است
و نه بجمع اشنا پیش از خواشنا و بعد از خواشنا
علم باشنداره هنچنانکه عالم است مکان پیش
از خلق مکان و بعد از خلق مکان این باشنداره بعد
از افضل کلام حضرت پیغمبر اپد کار جمله دلایل پنجه
حقیقت اند و قاعده ای این است با پنجه کار افعال مختلفه
در تعلیم و مصناده در تدبیر و مهندسی در صنعت
و کار یعنی هر کدام را انسان علیله و تدبیری جمله کو
و صنعتی غیر ممکن را اشنا فهم کارهای این طریق
که من از ای است که همچنان باشد یعنی مشتمل جنم
و مصالحی که باشد کی که عالم نداشته باشد بر این این نهاد
که زمینه نیز نواد ساخته اند این طریقی مشتمل کی
که جامل باشد بخوبی که کی که در کربلا شد میتواند

افلا است و خاد است در حق حدو شا فعال پر
 از صفات ضل بایش نه از صفات ذات و همچنین مراه
 از مشتیت مشتیت اجای لیست و اینه در لخاد است
 طاهر وارد شده که از اد و مشتیت از صفات فعل
 محول بر از ذات و مشتیت ای قضیله است بیرون
 فدرت حق بخانه و ته عام مکافات و مراد رکام
 که از صفات ذات نیست مکر مرد درت بر ایجاد کلام
 پعن الفاظ مموعه مقره داشت که صحیح است
 اضاف حق بخانه و ته بکلام و هرچه صحیح است اثنا
 واجب وجود با وایش است بالفعل است بر اعاف
 پر سپد که حق بخانه و ته متکلم نیست مرد است
 خام است پعن شامل جمیع مکافات چه هر چند
 لاخال قابل وجود است و هر وجود میباشد بوجوی
 پس هر چند مقد و زل بنت غایش پیمانکار شد
 وجود بوجای امت از اینکه بواسطه بایش باینیز
 و اسط اثنا ده مادرت نیز بین بایش نهاد
 و حملات الهمات و لارض و مایه هم باخلاق بایش

قضیف کرده اند و مؤلف این پرداخته اند بوجوی چون
 عامل مطلع بر اینها و شن نکند در آنکه فاعل و صانع
 افلا پیش ناد نکرده اینها امکار دکار فدرت و لخاد
 بجهت اصله ها و حکمها و از روی کنای و علم ڈانش
 باع صالح و حکم پر علم قطبی خاص میشاند با اینه صانع
 بوجه وجود اغوا جوزات بر عدم نکرده مکر برای غایب
 و اسرارهان غایبات بودی بوجود و عدم هر دو وظیر
 بذات صانع من اور بجهت و مزاد از قدرت و لطفیار
 نیست مکر همین پر سپد که حق بخانه و ته قادر و
 خمار است و اثنا اراده و مشتیت و حق پر شدجه
 از مشتیت اینچه مذکور شد اینه شد که چو
 صفحه است که صحیح اضاف شن شد بعد معلم و قدرت
 وارد است و اجابت نیست مکر علم به صلحت و همچنین
 کرامت نیست مکر علم بعنه و مشتیت نیست مکر
 خواهش بفضل با خواهش بترك و جون مزاد این اراده
 از لده اجای لیست که اوصفت ذات و غیر ذات هماید
 قضیف اینکه امر نکویت همه همایت و از مبارد بجهت

ازان پن حضرت فرمود که با هشام نکاه کن به پیش
 روی و بالای سرخود خبرده مراد کچه می بینی
 کفت می بینم اینها نوین و فخرها و جفا و خالما
 و کوهها پن حضرت فرمودند که اینها کی فادر
 باشد اینها که داخل کنند پنهان کنند که فادر
 کوچک زان فادر خواهد بود که داخل کنند دنیا
 در تخت مرعی کوچک نکند دنیا او زن بصلید
 پن هشام نبست و پایی حضرت افاد و بوسید
 و پایی مبارک حضرت او کفت بیان رسوی
 پن هشام دقت بخانه اش صحی فرمود پیشانی داخل
 شد بر هشام پن کفت با هشام امده ام بلام تو و
 نیامده ام کجوان از تو خواه پن هشام با وکن اکر
 جواب افتد و بینواهی این جواب و جواب کی حضرت
 تعلم فرموده بود کفت مخفی غایا کان حضرت
 سوال دیضان را جواب بحدلیست و از جمله بخلاف
 حرب است که حق بین انه و قدر فراز محمد پیغمبر
 امر فرموده که وجا داشتم با این توحیح بین وابن جواب

و الله علیکم السلام فدا به و قال سخا له و قم و ما كان الله
 لم يجزئه من شيء في المخلوقات والارض آية كار على نصافته
 وشيخان بازونه در کتاب توحید باستان اجدود روایت
 کرد که عبد الله دیضان به پیر هشام بن حکام
 وکت با وکیل اسراپز و رد کاری هشتاد و کندیه
 لغای در هشت کفت از این فادر است و فاهر کفت فادر
 هشتاد کل دنیا را داخل تخته مزعنی کند که نیمه
 بروک در بد و دنیا کوچک پن هشام کفت منه
 بد مراد دیضان با وکت که منه شادم بکمال پس
 پیروزی نیاز اینجا پن هشام نیاز شد و بزر حضرت
 ابا عبد الله امامه و کفت بیان رسول الله عنده دین
 منزله اینقدر رسوان کرد که بینت اعتماد در این منزله
 بین خدا و پیر شناسان حضرت فرمودند که این چه زیر رسوان
 موده پن شرح ظاد مسلمه دیضان پن حضرت فرمود
 که با هشام چند نست هویں تو کفت پیغنا حضرت فرمود
 که کدام پل کوچک است کفت مردم کی چشم حضرت
 فرمود کچه فادر است مردم کفت مثل عذر ناکوچه

بر معبد من بعی دلیل کو بر معبدی که من دارم پن
حضرت با عبد الله باور فرمود چه نام داری زن را که
شنبه بیرون امداز نزد حضرت صاحب باونگند
چرا نامش اینکه کفت اکنام بکیم عبد الله است خواهد
کشت کپت اپخان کی که قوا و زانه پس با وکند که
بوی حضرت پن کو با وکر لالات ترا بر معبد تو رو
سوال از نام نکذیب بر کشت نزد حضرت و کشت با
جعفر دلا اللہ که مراجعت بود من و از نام پیر پن حضرت
باور فرمودند بیت پن در اوقت طفلی از حضرت انجابو
تحم مرغ در دست داشت این بازی میکرد پن حضرت
این طفل فرمود که چشم این دم تحریح حضرت داد پن
حضرت با عبد الله فرمود نیاد پیش اف این تحنم مع حضرا
کوچک است که دل زن پنهان است جلد علیقی و در تخت جلد
علیقی دل زان کشت و دل زار طلاق ای ای کدمه
ونقره ای کرده نه طلاق ای ای ای میشود بنفرواب که
ونه نفر ای کرده نه طلاق ای ای ای کرده میشود پن حم
مرغ بر طال خود است نظری دران غنیم و پرسون

حضرت مکت خلمست و مناسب فهم نابل اتابک
بر همانی از پن نوال اشت که این با عویه و حله دکاب
شنبه از همان حضرت روابت کرد که اخضارت هفت
که حضرت امیر المؤمنین کشت که ایا فادر هست
پرورد کار توبن که داخل بیکند دل زاده تمیز منج
بی کوچک شدن دل زاده ای هر زد کشان تخم منع حضرت
امیر فرمود بدر سبق که اس تم ملوب بجهنیت و ایچه
سوال کرد ای هنر و اند شند بعنی مقدور بینودن ای
ناشی از نقصان و عدم شمول و عین ملزت حق بحاله
و قم نیت بلکه از هم تقبیان و امتناع ذات و
بطلان صرف مفرض است که حظ و نصیب ای فریود
عنی ای
منکرات که هم مقدور حتم باید و قم هستند
الضد دی پس ای
رفته و حضرت نعلم این جواب باور فرموده پن ای ای
حضرت با عبد الله و از طلب پل زان دخول دل زان دجن
نشست حضرت ای ای

بر لوح عرض پسکار دک در واجت صفت مقابل
 ذات پسق عرض و معنی که قائم باشد ذات و لم بنت
 موضوع و محل این باشد مخصوص پست بلکه صفات
 صفات واجت هن ذاتها و سچانک وجود این
 ذات اوت با پعنه کاری که در فه و لجه از ذات
 عن براعت ابراق امام صفت باش ذات ناشی کرده جو
 اذات بخود اعتبر ارقام صفتی با ونشی شود مثل
 ذات ایضاً از ذات زند باعتبار قائم بود رضفت
 علم با وحاص صل صفت و تاصفت علم قائم باش زند تو
 ذات اذون با بد بخلاف و لجه که ذات ایضاً از ذات
 از ذات با ذهن ابد و دز ذات ایضاً اعتماد خفت که
 علم قائم با وباشد و هچن دست ایام صفات پی لطف
 علم در واجن عبادت باشد ذات و لجه باعتبار
 تربیت صفت علم بجز و لطفاً ام در لغت عبارت
 از ذات کتابت باشد مفهوم علم جای او و به همان معنی
 صفات در واجا الوج و جن ایضاً اول انکه اکن
 صفات واجت ایضاً باشد ذات و قائم باش و لجه واه

هن ایدازان مصلحی نکوکار که رفته باشد باجا پدن
 خبیده ده به نکوکان و داخل نپشود در این مقدار
 ک بعد ایدازان پرسنیا پرسنی خبر ایدازان پسنه
 هچنان که کمی داخل ایداشت در ایدازه تله
 با ایداز خبر هم نداریم از صالح و فاده ایان مینیابی
 ک از برای خلوق شد ایداشت با از برای ایاده پسنه
 هچنانکه هنیان ایصال و فاده ای پسنه عیاله
 ک از برای چه خلوق شده و متعدله چه چیز است و مکا
 مبود و ظاهر و نیش ایدازان مثل بنکای طاووسها
 ای ای هنیان از برای اولدیه و ای ای هنیان انکار است
 پسنه عیاله ک ای ای هنیان دار دین لا بد است مرا ودا
 از برای غیر پی ک ای ای هنیان مانیا شد روحی نفل
 میکند که دیضانی ز برای خلوق شد و بمنکر فرود
 پی کشف ایهدا لای ای
 و ای
 خلوق و ای
 در ایان بودم

لازم ابد و بواساطت صفات دیگر مثل اصفا
 نه نتواند بود و الاتسل لازم می‌باشد بلکه باشد
 بواساطت صفات باشد پرداز واجب نظرستا
 خود فاعل و مجب بایشدو فعل فاعل و مجب به سپل
 اضطراب باشد و فعل اضطرابی بالغرون نفس
 باشد و نفس بر واجباً لوجود روابود در پنجه که
 صفات شویته حق تیجهون علم و قدرت و غیر عز
 ذانند پنجه این شبه و مانندی ندارند پنهان که
 ذات او تم شانه شباهه و مانندی ندارد پرداز و
 صفات حقیقت معلوم بشنواند شاشد کافا

سخانه سخان ریث ریث العزة عاصیون بعض
 اذ اکبر ایام په دنیز به صفات شویته همه میکو
 که حقیقی زایمانی موجودی مشارکت در تھا اینها
 و حاصل از جوال شویته نیست و معرفت حقیقت و
 بصفات شویته رایج نفاضندا انصافات میشود
 و مردان غلام و قادر در وضمن حق تیجه ایشان
 و عاجز نیست و شیخ و معرفت بایوه قریح دزد

منندی ذات واجب باشد پیغام ذات واجب بعناد
 باشد و خواه منند بغير که بالغرون متاخر خواهد
 بود بالذات ذات واجب و واجب در مرتبه ذات که
 مقدرت است بصفات خالی خواهد بود باز صفات و
 امریکه منند که صفات هنوز موجود نیست اما که
 صفات خواهد بود باش معنی که مرتبه مظروف مكان
 صفات باشد و لازم ابد که واجباً لوجود در مرتبه
 ذات مشغل باشد درجه تناکی و حال انکه واجب
 الوجود بالذات واجباً لوجود است من جميع الجهة های
 دیگر اکثر صفات کاپه واجب زاید باشد و متاخر
 از ذات واجب لازم ابد که واجب در مرتبه منقد متأخر
 باشد از صفات کمال و خلاص صفات کمال لاغال نفس
 باشد پرداز واجب والعباذ ما هد در مرتبه مشغل
 باشد در بعض زهان دیگر اکثر صفات واجب مثلهم
 وقدرت وازادت زاید باشد بزیارات واجب غالله
 معلوم واجب باشد و صد و لفها از ازات واجب
 بواساطت همین صفات نتواند بود و الائتمام شیوه

لعل المثل الصغار بیوهسم ان الله تمز عانیت کمالها
 فانها بتصویران عدها نهضت اان لن لا تكونوا لهنکار
 حال العتمانه فاما بتصویران الله تم بعنه باشند
 میشود الله تم عالم قادر بکرواسطه اپسانه مشهد
 خدم را بنا انان و قادر ترا باقادران پی همچریا که عیز
 بد می داشتند از این بوسیهای خود بعنی هر چه برگزینند
 افهام او همان بیان است که بدانش میکوشید حق تمرد
 در طیفترین و مقتدرین از متعالین و صفات انتہای
 وصفات خالق و مصنوع حق تمرد است بجز شفاذ
 صفات اپسانه که باز نیکردد بهما و حق تعالی اینست
 جذات و موتنت بهما و شابکه مو زچه خونه کان
 بر که حق تعالی زاد و شاخ است هنچانه کانه زیرای
 انسان پی بحقیقت کان مو زچه تصویب میکنند اینکه بنوی
 اهای فصاحت از بزرگی که کنار زانها زام چنین
 حال عقل ازاد اینچه وضع میکنند حق تعالی این این
 کلام بیعنی نظام متوفا دیپنگ کرد که عالم بیوندن و
 غادر بود حق بخانه و تعیینی بخشدند غلام ایمان

اعیان ادبه میکوبد که مردم از صفات بتوسیه می
 نهض اصل اد انصفات و مرجع این مخفی صفات
 از حق تعالی با حضور شایع و مثارات از کی صفات عین
 ذات باشد بحسب حقیقت و هویت و غیر بحسب
 مفهوم چنان که مذکور شد و پیش از غافل از کار
 عین ایت بحسب حقیقت و عبر است بحسب مفهوم
 پیش از حقیقت صفات ایت و که ذان و معلوم
 نهض کافا الاعز و بیل لاصحه و میل ایضا و عنیت عیوب
 لله تعالی و قویه سخا نه و معا قادر روا الله تعالی و آن
 طالان تصویب حقیقت از مید و بیاش و بخشنده ایش
 نفه میزند تا طلب عال نکند که فکر و ایش
 و لائمه کر و ایش قانین نشاند و ایش اذلیع لکلا
 ایی الله فامسکوا و در وفا پشت از خضرت امام محمد
 کفر موده اند هل نیستی عالیا و فادرا الا ایمه و هفت
 العلیم للملائكة والخدیل للغادربن فکل نایز قوه ما و
 مسکه فی دن معانیه فی و مخلوق مصنوع لکم مدد و
 الکم والباری تعالی و اهی الحجه و مقدار الموث و

نمیمایند و شمار عنکشان نیمه ای او را یعنی شما
و ند کان کافال عز اسیه و ان تقد و انص الله لاخص
واز عدم اخصاری نمایه لازم نماید عدم ممکن
منع حله از بیان از اذاده حق و دیگر آنکه توپونه
حق مرتعه نعمه دیگر است از طبیعت نمود و هندا فعال هو لا
پوزدی نصیحته المهدون بصفات اینها باید حق بنت
اور اجد و جند کند کان و سیغ غایبند کان از اینه لای
پدر ک بعد اهیم ان خلابی ک در فیا بند او راه نهاد
بلند پیغماز کان و اکرخه امعان نظر کند و طلب
که حقیقت او دیگر از جله نیوت کان او است اینکه
میفرماید که ولا انا له غوص افطن نمیزند بنایا و
فطهای غامضه و فهمهای غایصه و غوطه خروزند
در بیمار افکار از اینه لبر اصفته حد مجدد و کان
خدا اینکه پیش متصفت او زانهای میبین کان از تجاذب
شمایند بعنوان اینکه اعتماد کرد و عقول ما از صفات
و نیوت ذات متمایل از فایقی میار و تاحمد میان
صفات باشد و محمل است که معنی این باشد که از اصفته

و قدر است بقادران و این بخوبیت در پیش و اینکه میباشد
کشته از مصلد لمحقون و مورد تدقیق آما چو زنکلین
معرفت الله تم جب و سع و طائف بشریت بنابرین
مکلف شده معرفت جویمه صفات کانی ک در نموده
نموده اند بایل نقضیت که ناشی اشدار سایه ای
اصفات از ایشان و مکلف شده اند بخوبیت
صفاتی که بیان موصوفت و از امثال قیمتی
در وجود دنیست و از جمله خطب حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه ک در زمینه الاغمین کو زد
این خطبها است که مشتمل است بر جمله از صفات جلال
و نیوت کا لحضرت عزت الله عزیز شاهد است
برهه ذکر کرده شد خطبها پشت آنکه الله اینکی لا
یسلیم میکند هم اتفاقاً بعنی سپاس و شایش پیش
منشایراست که نمیزند به همیشان شناس او جیع کوئید
کان این فقره اشاره است به تشریه او بینانه از اطائع
عقل بشریه برکته و صفت و وجوه نعم لی غیر شناهیت
از پیشنه میفرماید و لا بخصوص نیافع العادون بعنی احیان

در تبیت قارچو نات و بقاوی ای از پیغمبر مسیح
 بلکه ان شاه می فرماید که وند با اصرار رسید این
 و پیغ زد بکوه ها عرصه زمین خود را در بحر سکوی
 حق بخانه و تزیین دایا فریاد بر روز ای پیغمبر
 و بقراز بود ملکه کشند ای امام قریب پیر نیز
 حق بخانه که هم از ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ناقار کفر و چون مقصود ای ای ای ای ای ای ای ای
 معرفت ای
 صلاح ای
 دیز شناخت ای
 عالم عالم شوند بیو دصانی و موج جن و کام معمور
 الصدق و قیامت شناخت و اذغان کردند و کردند
 با ویکا ذاتن و معتره و میراثن اوستاز شیخ
 و کام قریب ای
 است در تریه مر او را ای ای ای ای ای ای ای ای
 او کام زنده حقیقی است که عبارت ای ای ای ای
 غیر اوست ای ای

نیست زلیز دات نای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 و نیست هر مطلق ای
 نیست موجود که جمع کنند ای ای ای ای ای ای ای
 صفات او را صفتی نیست که احاطه جمع ای ای ای ای
 ولا وقت معدود و نه و قی شد و شد به صفت
 او و قی که داخل شود در بعد دشمن از ندارد لعنت دیه
 نه عن احاطه ای
 او و کی ای
 که منی بی شود بیان زن ای ای ای ای ای ای ای
 انگکار وجود و واپس ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 خلوفات و همه مكونات زای بیان کامله و توان ای ای ای
 خود و چون دیماج سبیلی است مزیقات ای ای ای ای
 و بنای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 برخیه و منش و پر ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 خود و بواسطه ای ای

منكنت بجهه افتخاران بجز خود پنهان کر خوب
 کرد با پنک او منكنت نه و لاجب لذانه او ندانش هست
او زاوه همچنانکه صفات مذکورهاز و منبعی است
 اشاره علیه الشام و مناش ادالیه فضل حکم و هنر
 اشان کند بیوی و پس بحقیقی کحدو نهایت داد
 کرد های است او زا پرا ک اشان با حییه استیداع قدر
 اک خوبی است پن این ممتاز وضع و بود شار
 الیه بیست در خلی بزرگ خواهد بود او زا از خلی
 و نهایق و اک رعایت است پن پیچیده شیخ داد
 ک زعم او ایشان کرا او زا با من است و نصوص افروز
 واجب کرد این پن از برا و چند که من ایشان که دانه
 او زا از غیر و مرحلا فضیله و هر که حذف تغییر نیافر
 برای او پس بحقیقی ک او زاده شار او رده زنرا که هنر
 شی را بعد داد که این پن او زا مرک ساخته دن
 متکر خواهد بود از امور معنده دنرا که اک ایشان
 حبیت ناچار است که او زا بخصوص و مخصوص باشد
 و حد باحد دو دی اشان تو ان کرد و اک عقایل است بد

عنہ و کا لشتریه و خالیه کرد اندیشیه باعث
 اخلاص برا و فرق کرد صفات شاز و عینی
ذاتین با اشیانیه وجود بن مو صوف و صفة مربع
 شود بشهادت کل صفت اینها غیر الموصوف به همانکه
 حال هم صفت شاهد است بلکه غیر این موصوف است
 عینی غیر ذاتی و شهادت کل موصوف اینه غیر لصفته
 و طاله موصوف شاهد است بلکه غیر صفت است
 و صفت اینه بسخانه فقاد قرنه پن هنر و صفت باریم
 بحقیق که و تریپل اک راز برا او زا ک اعتبر غود
 در مفهم و لاجب وجود دو امر را با پیشترین لازم ابد
 ک در و تکر باشد و منش افغان جزء و هنر ایشان
 دو خی کرد برا و بد رستکه جنرا ساخت او زا
 چنانچه سایقادریه همان توحید مفت که ایشان پن
 که هر کاه دو فاجب الوجود باشد هر یک مرک همین
 بود از مابه الاشتراک و مابه الامانیا او هم که بید
 اجز است و من هر چاه فضیله هنر و هنر که هم اساخت
 او زا پس بحقیق که جا هاست باون زا ک هر دنی جزئی

مکت

کلیات و جوینات و چون مزایله که یعنی مفارقات
 اضافه اپت که معقول پنست ایقیاس مقانه چو
 او تم و غیره او نسبت باشیا منزه است ایکوئی هر
 اضافه بجهت وجود زمان و مکان در مفهوم هر دو
 از پیغت نفع کرد مزایله ز از غیره او سخا نه دنبت
 باشیا هم چنانکه نفع مقانه کرد از معنیه او نسبت ایها
 و فروز دک و غریل شه لامزایله و مغاره چرخنت
 نه بخلاف در محل نه بامیانه بجای که داخل در ذات و شبد
 بلکه امیانه ازا و از جمع مهیات بالذات فاعل الامقون
 الحركات والا لة فاعل است و فعل ازو صد فریافه
 نه بواسطه حركات والا لایزا که رکاز لوازم
 جنم است واواز جمیعه منزه است ذات ایشان که ثابت
 فاعل در منفصل همها و ایشاد و این پر لغتمان تو
 بصر از لامنطوارالیه تمن خلقه بیشاست در حقیقت
 هیچ منظورالیه بوده اوزام تو خدا ذلاسکن بشایش به
 ولاست و حثیغت مفرد بود بولانیا نکام که هیچ
 سایه کل او ایشان پر ز دست و حش بوزاد فصلان و نایا

کمرتی بی ایش دمود و معند و دخواهند بیو
 چنانکه ایشان محدود و معند و داست بیوان طبق
 و من قال په فقد ضمنه و هر که کفت که او دست
 پی کردن پنست او زاد رضم مخل جوز جسم و جما
 و اکر در محل باشد مختاج خواهد بود و مرقال علی
 فقل داخلی منه و هر که بر پیچت هراسیه خالی ذات
 بعضی ایمکه ذا از قواین مسکن بکنید و هو مسکن
 اینها کشم وهو الذی یعنی الشیا الہ و فی الارض الکائن
 لاعن حدت هستی است نه این هم ز سپیدن و خلدو
 ذاتی و نیاشیلاشدن که حذف و زمان پست ره رفتاد
 محتاج باشد بیکون موجود لاعن عدم و موجود است
 نه از عدم سابق که حادث زمان باشد و این هم در صوفی
 مستلزم ایشات از په و قدم اند مرثات او سلطانه ذا لکلا
 المعینین و چون زمان و مکان معتبر بود در مفهوم
 مقانه از پیغت مبررا ساخت ذات او زان معیه بتو
 مع کل شه لامفارانه یعنی ایه هنچیز نه بوجه مغار
 و بیوستکی بلکه معنیه بعلم او است که محظا است بجیع

که مضاف است ای باشد نیست و چون معلوم موجود
شود اضافه لایحه المتحقق که در میان عالم و معلو
و اینکه کمتر بخلاف راز است مثلاً اینه تاماروز
نباشد که مضاف صفت راز است راز همچنین
ذود و اکرسوال کند که راز است پس بود زنیست
بچشم که اگر مرد فرق متحقق کرد در فزینه دهد بن
فر رجیسته میان اوضاع ای ایت جواب کوئی کار نمیتوان
مرجوانیست تغیر ای نعرف و منع ای ایت که اطلاق
راز کند مکرر کنی که روز قاز و متفق شده باشد
همچنانکه متعارف نیست که اطلاق بخواهد
مکرر شخص که بخواهد و بعمل آمد باشد بخلاف
عالم پنجه هر کار ای ایشان علم باشد باین معنی که بعمل
امدن علم او موقوف بچشم نباشد مکرر بحق مقلو
اوضاع عالم کوئید مثل کنی دلکمش بکل دفعه نباید
کوئید عالم محل ای ایشان ای ایشان خوب است و حال ای ایکه
صورت ای ایشان کار دزدیدن ای خوبی در نیام باشد
چه میگای حاشی و شاهد ای ایکه قسمی بپان پنجه لایحه

شیوه ای ایشان
آن الحدیث بطله مطلع شد که ای ایشان
که فرمات و ای ایت نیستند و اینکه حقیقت نام و موقوف است
و باید ای ایت که صفت شوی بر سر کوئی که ای ایت حقیقت
محضه مثل جهوده و اضافه محضه مثل خاله ای ایت و روز
و حقیقتیه ذات ای اضافه مثل خاله ای ایت و غاید حقیقتیه
محضه ای ایت که اضافه دفعه موش معنی باشد و غاید
او اذود و بالجمله تحقیق صفت و ترتیب ای ایشان کدام موقوف
نباشد بحقیقیه ای ایت دیگر که مضاف صفت باشد
و اضافه محضه ای ایت که مفعه موش معنی باشد ای اضافه
و میاس بغیر و بالجمله تحقیق صفت و ترتیب ای ایه رد و موقوف
باشد به تحقیق چیز که مضاف صفت و حقیقتیه ذات
ذات ای اضافه ای ایت که اضافه دفعه موش معنی بود
اما غارض و شود و بالجمله تحقیق موقوف نباشد و ترتیب
ای ای موقوف نباشد بر تحقیق چیزی دیگر که مضاف
صفت است مثل ای ایلم بودن شیاست چشمی که ای ایت
باشد بلاندیش و ای ایند بکار میگردند میباشد و معمول
موجود دین بودن بچشم مذکوره متلزم و بوجود چیز

بپنا کوپند کپر اک بصر صحیح داشتند اکچه
هیچ مصیری پیش او خاص نباشد و تاریخ فرقه های
کرد پیمان است که مثل از رفاقت وجود صفات فعل
باشد و صفت فعل است که اغلب آنها باشند و مترن
از کارها بهزستد بر سر پل نادرنگا کپیش از بیان
بعضی محبت فطرت موجود باشد پنجه و جودا ظاهر
و معلوم شود مکری عیاش رتافمال بخلاف صفات
حقیقتی که صفات ذات باشند و نوع دنگ کار رفاقت
باشد که از مبادی فعل و از قوایع و لوانم فعل باشد
مانند از ذات تفضیلیه و کراحت حدوث بزیر
پیز در وقت حدوث فعل باشد و چون اینچه دانسته
شد بباب دانسته که لچه عنی است در واجب صفت
حیثیتی است بعلی الوجهین یا معنی که منکر نشد
نه اضافه محضه چه مفهوم اضافه عن ذات نداشت
بود و کتابت این در بعض اضافه نیست که خلاصه و متن
نقض باشد این دلار کال و تمامیت داشت طاصل شود پس
کلاشت بندا این اضافات و مخفیتی از حکما بر زند

ک منابع

۳۹
ک صفات اضافه و اجب با صفت مفهوم اضافه
در خارج مکررین اضافه واحد که این اضافه
مبنای اینست نظر بمحیط اشیا پنهان که ذات و جزو
عملست باعثیاری و فدر است باعثیاری
واراده است باعثیاری و همچنین اضافه و لحن
که امنی اینست ایشاست خالق است باعثیاری و
رخانی است باعثیاری و کذلک سایر اضافات
اخلاق اینست مکرر است باعثیاری و مثالاً چون که
باجمهها باعوض و لواجوی صفات و حلال و حرام و اشر
وسایر مخلوقات از مجموع ذات و مادیات همکنیستند
بهودی پنود غمتواند بود و نگاه غمتواند داشته
له و محتج از دنیا پیوسم به که عبارت از ذوقت جند
قامت است بکی قوت و ذوق عالم که بقای و جودا زست
که اکثر این بندهای اضافی از رسیده محدود و ممکن نند
و هنر اضافه از دنیا به قوتند و ذوق مقوت روحانی که عملت
اکبر روحانی این نرسیده لام مکرر ندستیم قویتیم
و بدن افعال مأکولات و مشروبات که اکبر و فرش

در خارج چه اپه مرتب مدلود براز پست همان فرست
و بر قاعیت هان فضل و برخال لیت هان خلی و جزیت
هاز رخت غام و حادث و تعریض این امور در رخان
مرعنوان مات زاست نه عله اعلما لعله اتم شانه و عرو
اصل افای ام کشیده ڈا قدمه اعیان ایت و پنود
خابج ندارد و با اضافه واحده زیجنه مدلود چنانکه
مذکور مشد و اپن اضافه و لوحه و احده است بحسب
اوقات و از مار مختلفه نیز من از دنی ای امدو احتلا
و بحددا واقعه و اینهان موجبه اختلاف و تجلیه این
ان اضافه و لوحه نیز چه ذیت از مینه اوقاف و کیه
وابعاد نظریه این مقدار رفیع پنست مکنیت
واحد چنی نهان اذکار اپه ممت کناری ثافت تعلو
که حتی انه متصف بجهیز صفات کائی و تعویج است
و هیچه نقص تاختیاج در ذات اندیس اینست
شدت تمامیت و متصدی و متنابع موجوه اینست
و هیذا بترجیمه فضل و پسراب کیم فوق تمام پژو
بود و چون درین دین ریا له ام تو بحی اذکر صفات علیا

رسد هلاک پیکرد نلچه همیک دزفنا و بجهیه
و مختار جنده با و سنجانه از هم دیوه و حیثیان و همیک
و هر لحن و در چن باست اوضیه و در دنیا و اخیرت
و بلسان طال و مقاله اینه دطلبند و استعانت
مقطابینه و بجناب اقدس اوصیه اند و طلب بجهیز
از روپنما بیندا و سنجانه بمنوارده میستد و دستگیر
هم پنکند و ظاد مظلومان میست اند و ظلم پنکند او
مراقب احوالات همیک است در همه اوقات و اینه بالبد
که میکند ذپه اک ترک هر یک از امور شو نقض است
و ذات اقدس اهلی اذان نبراسن پرچه بجهیه
خالق و باری و قبی و متفق و حافظه و رازی و بجهیه
و معین و ناصی و رقیب هم راست و تعجب و رجیم و
رؤوف و بار و جواد و کنیه و معین و خادی و مستقم
و کاشفت و تجیاز و قهار است و الجایه متصف بجهیز
انه آخف و صفات علیا است و در آن میست جانه و قیه
با ز آین امور و اوضاع افات اماری دنخاصل و نفس ام
حاصل نمیشود کجع سنجانه و قیه معرفه این امر نامد

نام است که هر کرد گذاشت و بطلبان خفیح بناه و تمعذ
 اسما مبتخاب کند تختم دعاء و ز او هر کرد اخضاع آن بیش
 داخل بست کرد و شیخ صدوق غلیلی الرحمه فرمود
 که اخضاع آنها الخطأ و وقوف بر معانی اتفاق آنها
 بر پی ذکر نمود و نهانم و شیخ معانی الفاطمی که شیخ
 صدوق و سایر علماء فرموده اند این است نمود و نهانم این است
 باری تم شانه الله الواحد الأحد العزى الاله
 الآخر التبیع البصیر القدری الفاجر العلی العلی
 الباقي البدیع الباری الاکثر الظاهر البت
 الحجی الحکیم العلیم الحکیم الحفظ الحق الحبیب
 الحجید الحنفی الزنی الرعن الرؤوف النازی
 الرؤوف الرؤوف الرؤوف النازی النازی المؤمن المحبین
 المؤمن الجبار المتکبر الشید النجع الشہید
 الصادق العثیم الطاهر العادل العفو الغفور
 الغنی العیاث الفاطمی الفرد الشفایع الغلیق
 الصدیم الملک الصدیق الغوی العتبیم العیون
 الفاطمی الباطل الفاضلی الحجید الولی المتن

و است آخوند حجیل و علامت بجهزه را فی میباشد
 نمود که مطلع دپیکر این رساله را موقتی بشیخ نمود
 نه نام غرامه کرد زقل روحیه اشان بنان پروردید
 و سه لاسمه ام الحسین فادعوه هماغاً بدو در حلب اینها
 بینت رساند صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
 تعظیل این نیاز کویست و بینا مطابعه اهانی است
 مطلع هفته خوشبختی که بر دین من احمد است بالرغم عصیان
 شیخ صدوق علیه الرحمه در توکل باشید یا خود
 از حضرت امام جعفر صادق روابت کرد که الحضرت
 از پدر خود امام محمد باقر و ایضاً حضرت از پدر نعموده امام
 زین العابدین و الحضرت ایضاً زین الدین جعفر ایضاً حسین و ایضاً
 حضرت ایضاً خود علی ایضاً طائب روابت فرموده
 که اسهم نمود و نهانم است که هر کرد اخضاع آن است
 داخل بست شیود و در خدمت دنکر روابت شیخ
 از حضرت ایمام رضا غایله المحبیه و اشیاء و ایضاً حضرت
 از پدر ایضاً زین کوار خود را حضرت ایضاً ایضاً ایضاً و الحضرت
 ایضاً بیت که الحضرت فرمودند که ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً نموده

بولذولم بكن له كفوا الحد ثقير صداست الا لو
 يعني سابق برهم اشباي انه او اذا بدأنا بيا شد الا
 يعني با وقت دان فتا خلق بانك او اذا انهاي با شد
 التميم يعني غالمه من موجات ومحبته عوات البصیر
 يعني ما المحببات امور و مباريات القديم يعني قاد
 يعني هر كام خواهد بكنه و خواهد نكده و اشبا شلوند
 هما فتا امرا و كرد و اطاعت اونك در الفا هنر زدیک
 يعني قادست يعني قدرتکن جباران هنر و اینجا
 کی که طافت نداشنه باشد اشبا اسنان امر و راهه و
 العلی يعني منه ارضفات مخلوقین و متعالی از فوق
 ارضفات لا اعلى يعني غالب و فاهر و متعال ای اشبا
 و انداد و امثال و اضلاع و تغایر يوول لظالمون علو
 کیم الایا و تبعیق فنا و زوال پیدنیه در او لداشتبه
 در وجود و هم شریپ باشد بعد از عدم و ظافعه
 بصفات کمال باشد البکیه يعني حدث و مبدع اشبا
 بن یمنه يعني جانک اشبا ازا از روی چزد بکریه باشته
 الباری يعني خالق الاکرم يعني که پست اظام رفع

الحفظ المبنی القت المصود الکرم الحکیم
 الکاف کاشف الضر الور التور الوهاب
 الناصر الواسع الودود المادي الوبی الکل
 الوارث البز الباعث التواب الجلیل الججاد
 الحبیر المألاق خر الناصرين الذیان التکویل لهم
 الاطیف الشان الله اشهر امما الهیاست و ایضی
 رببه است از جمعیت زیرا کاشم ذاتت چه سایر میان
 مدنوب با و میباشند چنانچه در قلن اشان بیاش
 کروشه الائمه الحسنی واوز ایسا بر اینما متصفح
 سازند چون بیم ایشان چیزی و معنیان غیر و محبته
 مسجع جمیع صفات کا لال واحد پعنی متفق دیلات
 پیش پاپ و ظهیر و مثل و مانند الاحد پعنی متفق بیغنو
 و بینه که در و بیچ و جهی از جووه شتابه از ترکیب
 بیاش به دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دید
 مطاع و بیش از مقصود دفعه دفعه و جهی که مانند
 صاحب حرف بیاش دود را خادی پا هل بیت طاهرین
 صلوات الله علیهم اجمعین و اردا شد که لم بلدو لور

وصاليح وطالع زاده من معيشت ورثة وفائد
 دفع بليتها اخلاصين ولهذا غلوب سلطانه ميئي ماين
 باين غيشود زالحق يعني رحمة كشنا بر مومنين يعنى
 منعمه نيزامد اللار يعني خالق لانا اللار يعني
 روزي دهن ومتفضل فهمت از ناقر خلاقي خواه
 مومن وخواه كافرو تابير روزي خودند كا اقيق عي
 حافظ وحارس كه هچ زارن غایب بنا شد الرزف
 يعني مهران بر سند كان لاري يعني ظانو بيت اللار
 يعني ما لازمه عيتب نقص و با پنهان يعني نيزامد كه
 ستادي هر كه از قبل اوست المؤمن يعني صدقة
 ظنون عباد که امتد نکرد اند اپا زار از ازو هفاف
 صادق الوعد و راست کود را پنهان وحدت که و پنهان
 کن خلق از ظلم و جور و محضق و شناسانه وحدت
 و حقیقت خود مر عباد را بابت باهره و قلامات
 ظاهره و عجائب نقد هر ماظن ایافت تقدیم به المهمه يعني
 شاهد و کواه بر ارضه میکند و میکو بشد سند کان که
 هچ هچ زونهان شناسد و عيبي ماين و رقیب يعنى

پيدا و هو بيدا از روی دلابل واضحه و براهن طبله.
 ارججه آيات و علامات و اثار حکمه متفق و معنی غائب
 خادرن پر لام الباطن يعني مجتبنا زاده ابا بصاره.
 هنام و افتکا از خواطرو معنی غالمه بر پر زمان.
 الحج يعني زفال بجودي جوده فنا و زفال و صنانع:
 بعلم وقدرت الحکم يعني خالق خالق و مداره اش باشنا
 واخکام كه فنا بقى نكذ العالم يعني ظانوي بهان.
 واشكار الحکم يعني تجيئ به عقوبة بکند و بکند زدن
 کاه الحفظ يعني نکاه دارند هرجز پي الحج يعني هجوج
 دایي که بدانه باطل الذات بتا شدميل منکانه
 بدانه باطل الذان داشت پي يعني کافی جرم هشات و طلاق
 و مارب بشد کان و حکم کشنا و ذنان بخت امال
 عبا دکه هچ قوت و فرول است فقا بد و بجز ای ان غال
 بد هدا الحج يعني میتحق پیاس و شنا درین و فضل
 و شدت و تغا الحج يعني غال و دانا و بعنهن اطفت
 نيزامد الرب يعني هر زوند کارونا لله و سید اگز
 يعني صاحب رحمت و اسعة شامل مومن و کافر

چه چراست معنی اش اکبر فرمودند بزرگتر است تخت
 و تم از پنکه و صحن کرده شود ای شاه پنهانی مالک و
 مفترض اطاعت و هر زمان این بونج بعنی من را از پنکه
 ناشایست و سرما او را نپنست کیان موصوف شود
 الشهد بعفون کوه و طانی که کوایا خاص است و همچنین
 ازوینها زنست الصادق بعنی راست کودرا پنهان و حمل
 کرده و فاکتار به همودا الصانع بعنی سازند و خالق
 و مبد و همچنین و شبیه و نظر و شریط نداشته باشد
 در صنوفات خود چه همچنین صانع مصنوع نهاند
 الطاهر بعنی شریا اشدا ز اشباوه ولحدنا داده
 و از فرامات وزوال و انتقال پنهان شد و پاکه باشد
 از صفات معانی و مخلوقات و مقدیس باشد از نعمت
 محدثات و معانی از لحاظه او هم و مخیالت العدل
 بعنی عادل در حکم کجور و ظالم بکند و همچنین افضل
 و حکم او باشد و العفو بعنی حکمتان و من در سازند
 است ای اغفور بعنی صینه و مبالغه است بعنی بار
 میوشاند بعوبند الغنی بعنی غیر محلاج و مستغثی بکار

نهاده ای امر نبعنی ای اخان کی که غالباً بشه و میباشد
 و مفهود نشود و معادل و نظر و مثیل نداشته باشد
 الجبار بعنی قفاری که نادان نداشته باشد و نفوذ
 بر همه کردن داشته باشد و ذافع هر جبار بایش میباشد
 درست کنان شکننای خالق و کعبات کندیم
 رذف و مقاشر هم کنی نهاده ای ای ای ای ای ای ای ای
 با پنهان عظمت و هزار فک و بعنی متعال از صفات خالق
 نهاده ای
 روابت کرد که مردی نزد چهره حضرت ای ای ای ای ای
 کفت ای
 فرمودند جست بخانه و بعابر که از چه چه چراست ای ای
 حست بخانه ای
 حست بخانه و تجدید ای
 حضرت فرمودند کوک حست بخانه و تمیز کرد ای ای ای
 موصوف شود و حضرت توان کردا و ز د روابت
 دیگر مدد که ای
 بوده باشد جست بخانه قدر بزرگتر از پیش کشند فا هو بعنی

قد ذات زماناً سواي خود ونادونا وسبحانها ومحلاج الماء
 يعني غيث وغيز باد رسن ملهمون ومحب دعوات
 مضطرين الفاطر يعني خالق ومطلع اه الماء
 منفرد ونها در بولته وذات وأمر وجود كذا ومحب
 نباشد لفتح يعني حكم كذا مبان بندكان يعني كذا
 روز يعني اجهة عناد الفالق يعني شكافن اظام و
 بروزنا ورن جوانات ازان وشكافن حب ودانه
 وبروزنا ورن بنات وشكافن زين وبروز
 روندنه القديم يعني مقدم همه جه كيشي نكرمه
 باش در بونتى الملك يعني مالك هچزو نام الملك
 كدر ملكن كهیع فقصان بشاد القدوس يعني الله
 ومقدين ازجمع عهوب ونقابي المؤي يعني غالب
 وقادره جميع اشيا كغزي نيز طالي ومتى
 نشاد المزب يعني نزد پا به اش باشم واحاطه مجبر
 دعوات القديم يعني قاب ملاش نجود كدر بزال نزد
 وعنه وبريز وارز فخر خود ويعني متول بند
 وصالح جميع اشيان زمان الفاضي يعني مالك ومصر

ومن

وفتواثب ونباش كذا يعني موقيات از مخلوقا وفضل
 ارزاق از فقر بحسب صنعت وعثبات اباظه يعني
 وفضل اباظه از رزاق بعبا دالفا يعني يعني هاك بذا
 در اسر و هي ساير امور و قاصه حاجات يعني مروزن
 حاجات الجذب يعني مكره و معزدا الوي يعني متول
 وصلح امور خلاقه واولي بتصرف اذ اشان دلهم
 اذ اشان وناصر المان يعني بعض و منعم و منت كارنه
 بنعت ولحان الخط يعني محظيات جميع اشيا لهم
 ومنه و مفتدي بهم البن يعني ظاهره ويداهم
 و اثار المقت يعني حافظه و قب و يعني قوت و روز
 نز امله و حفظ كنده هر بقد راحت المضي
 تصویر كذا مخلوقات بصور مختلف ثابان صور
 شناخته شناخته شوندالكرم يعني غز و باد
 الحكيم يعني سيد معظم الكبار يعني كهافت كذا
 هر كه توكل كذا و ملتي شود و كاشن اضر يعني ضرج
 مكرهات و محب مضطرين و دافع توء الوتر يعني
 فرد و يكانه التوز يعني ظاهر و هونيل بآيات و علامات

نقد پر که مقابل نکوین نیز ام بعنی ایندان
 فرد هنر صاحب اندان ها خیر الناصرين
 بهترین باری کند کان الدینان بعفر جزاده ند
 در روز جرا الشکور بعفر محنت و منع بر بند کان
 جهت اندک شواب و عبادت و زادی باند شکر
 که اندک شواب و عبادت و زادی باند شکر
 الهم اشاد العظیم بعفر جلیل القدر اللطیف بعنی
 نافذ است علم و حکم و امر و دزه اشیا و اچنان
 که است که منع است اندک او بقول و اوهام و
 حواس و بعین خالق اشیای لطیفه و پنکوئ و
 اکرام و لطفت کشتن و غالمه بدقابق و غواصه و
 مصالح اعیان اندان اشیا بعین معطی عافت
 و شفافی توسط ده او رفع بالا باشد تضرع و د
 مطلع هشتم هشتم فکر و تدبیر بر لوح عرض پنکا
 که هیئت نیست که جسم بآنه و قیام از پرده
 نا اوز ابشناسند و بپرسند چنان که فرموده می
 خلف سالجی و لائیں الاعبدون و دنیا خاتم

و منزه و هادی اهل بیوات را و ارضیں باجهه باعث شد
 و صلاح افاستا لوقاب بعنی بسیار بخشش کند و آن
 بعنی معنی الواقع بعنی عنی و تو انک در بطریق در
 معرفت الود و بعنی محبت اراد صاحبین و قول کند
 اعمال پنکا هادی بعنی راهنمای حلال و حرام بیوی خود به
 علامات و ایات و حجج مأموره ظاهر و رسائل سلوان الله
 حلب و رسانند بطلوب المفیض و فاکن بوعده
 الولی بعنی متول بحظوظ و کاپت امور و معتمد و متكل
 مصالح عباد امارات بعنی انجمنی که در لاج شود بیو
 او املاک و مملکات بمنازعه ای ملک کنان بعنی شنا
 الباعث بعنی محی و برانک اندان اموات از قبور هم
 دادن التواب بکهار قبول کشته تو به وانا پنهان اصیان
 هر چند نقص تو به و نایا العادمان علیاً بند الجلیل بعنی
 و عظمی الشان و مردک قدیماً بحر بعفر محنت و منع کش و
 الانعام و الاحسان الخبر بعنی غالمه بدقابق اشیا و عومن
 ان الحالی بعنی محنت و فریب مخلق بانک تضوران
 ازوی چند نکر کرد باشد از روی مثالی ازا و بعنی

وَقُلْهُمْ كَيْفَ يَنْبَئُوا هَا وَرَبِّيَاهَا وَمَا لَهَا
 مِنْ فِرْجٍ وَالْأَرْضَ مَدَّنَاهَا وَالْقَبْنَاهَا
 رَوَاسِيَ وَبَنْسَانَاهَا مِنْ كُلِّ زَرْقَعٍ بَهِيجٍ تَبَصِّرُهُ
 وَدَكْرُهُ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنْبِتٍ إِنَّنَا مِنَ النَّاءِ
 مَنَّا مَنَّا رَكَّا فَابْنَنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّاتٍ لَجَصِيدٍ
 وَكَلْلَنَا سِقَاتٍ هَلَا طَلَعٌ نَصَنْدِرٌ زَرْقَالْعَبَادٍ
 فَاجْيَنَنَا بَهَةً مِنْتَاهَةً وَدِكْرُهُ لَخَطْلَهُ إِمَاتٍ
 انْفُسَ وَحْكَمْ بَدِيعَهُ وَعِيَابٍ وَغَرَبِيَهُ دَرْخَلَهُ
 ادِبٍ وَجَازَانَاهُ اوبَيَدَ قَدَرَتْ خَوْدَ تَعْبِيَهُ فَرِيزَهُ
 كَفَالْحَقِيقَهُ انْ بَلَاعَ وَدَفَاقَ امْزُرَجَ وَمَجْصِيرَهُ
 عَالَمَكْبِرَتْ چَنَانَهُ فَرِودَهُ بَعْرَمَنْ قَابَلَكَهُ
 سَرْبَهُمْ یَا يَنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي الْقَبْنَاهِ چَوَيْبَهُنَّ
 لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ وَقَوْلُهُ سَجَانَهُ وَفِي افْسَكُهُ لَانْصُورَهُ
 وَانْحَصَرَتْ امَامَ جَعْفَرَ صَادِقَهُ مَرْكُوبَتْ كَهُ
 فَرِودَنَانَ الصَّوْنَ الْأَنَانَهُ اكْبَرَهُنَّ اللَّهَ
 عَلَى خَلْقِهِ وَهِيَ الْكِتابَ الْأَنْجَيْتَهُ بَيْنَ وَهِيَ
 الْمِكَالَ الْذِي بَنَاهُ بَحْكَنَهُ وَهِيَ مُجْمَعُ صُورَ

قدسَى وَارْدَشَانَ كَحَضْرَتْ دَاوَى زَنجَابَ
 اقْدَسَهُ سَوَالَ كَرَدَكَهُ چَهَ حَكْمَتْ بَوْدَ
 دَرْخَلَهُ طَالْمَخَلَابَ مَدَدَكَتْ كَهَرَ اَنْجَفَتْ قَافَهُ
 اَنْ اَعْرَفَ فَخَلَقَتْ الْحَقُّ لَانَ اَعْرَفَ وَغَرَضَ اَعْشَهُ
 اَنْبِيَا عَلَيْنَاهُ وَعَلَيْنَاهُ اَبَنَتْ كَهَدَ مَزَدَهُ
 بَرْ شَنَاخَتْ وَعَبَادَتْ تَحْقِيَهُنَّهُ وَيَعْچَانَهُ
 فَرِمَودَهُ وَمَا اَرْسَلَنَا مِنْكَهُ مِنْ رَسُولَ الْاَنْوَرِ
 اِلَيْهِ اَنَّهُ لَا اَللَّهُ اَلَا اَنَا فَاعْبُدُونَ وَمَعْلَمَتْ
 كَهُ مَرْتَبَهُ شَنَاخَتْ تَحْقِيَهُنَّهُ مَقْدَمَ اَسْتَبَرَ
 عَبَادَتْ اَوْجَلَ جَلَالَ الْجَنَاحِيَهُ زَانَكَهُ نَظَارَهُ
 وَلَاجَهَ كَاهِرَهُ عَبَادَتْ ذَاهِبَهُ زَانَهُ وَمَيَانَهُ
 خَوْدَكَرَدَهُ وَدَرْنَزِيلَ كَهِيمَ وَارْدَشَانَهُ كَهَدَمَعَتْ
 بَدَوْطَرَيَهُ خَاصَلَ شَوَدَهُ كَهَ مَالَحَظَهُ وَتَغَنَّدَهُ اَيَا
 اَفَاقَ وَحْكَمَ دَقَقَهُ بَدِيعَهُ وَغَرَبَ اَسْمَانَهُ وَمَيَزَهُ
 چَنَانَهُ فَرِودَهُ مَرَحَهُنَّ تَجَابَلَ اَنْجَنَهُ خَلَقَ السَّمَوَاتَ وَ
 الْأَرْضَ وَخَلَقَ اَلْمَلَائِكَهُ وَالْهَمَاءِ اَلْمَاءِ لَانَهُ
 الْأَلَابَ وَقَوْلَهُ سَيْنَاهُ اَفَلَمْ تَنْظَرْ قَالَ السَّيَاهَ

نتوان کرد و حال او را بیهی خواسته و اندیشید بلکه
 معروف خود است بدلاً ت خود درین ملاحظه
 و فکر کمیا می‌پنگد که قیوم جان و زر و زد کار رفای
 بدین تزیب و نقد است ولنت که او را از این انسانی
 و علمت بودن که نه عقل داشت و نه بصر و نه سر
 و نه دست و نه پا و نه چشم و نه کوش و نه بوسن
 و کوشت بدینه کمال او زده و مملکت بدین را با او
 کشید که چنین نصرف دران تو اندک داران نه
 و اندیشه منداند که خلائی دارد که مصفات است
 بجمع صفات کمال و ممتاز است ارجمند صفات انسان
 و در شناخت که حقیقت حقیق طایراست و
 چنانکه فرمود سید انس و جان ممکن است این احتمال
 معرفت کن و این صوره انسانی که پس از اخراج کلیه
 کروشته است حقیقت این کجا برآید است و هینکله فرق
 که بنا کرد ماس است او را بحکمت با این ره بود که فیض
 حقیقت است و مرت انسانی بجمع صوره را در عالم است
 بعنوان مندی محاس است در این صور بجمع عالمها و مخصوص است

العالمین و هی العلام من المختصر فی اللوح
 المحتفظ و هی الشامد علی کل غایب و هی الوجه
 علی کل جا خد و هی الظاهر المستقيم الی محل
 حجز و هی الصراط المدود بی الحسنة والتار
 بعنى بدارست که صورة و حقیقته انسانی
 بزرگ است حقیقت بانه و تعریز بر خلق خود چنانکه
 در گذشت خود به پیغمبران که شتم عجز و فکر
 ای بیظ که ایشان که هست انداع ف نفسک نیز
 ریک و هیچین ای کلمات امیر المؤمنین است
 که من عرف نفسه ف قد ای رتبه ای کلمات شفیه
 دلیل است بآنکه نفر ادمی چون یابد که هر
 درون کرد شناخت حقیقت بانه او را با حوصله کرد
 و کل دشناخت حقیق شناخت خود و صفات
 خود است که ملاحظه نماید در بود که هی اینکه
 عضوی از اعضای ای ای صور جان و روزانه و
 خالی است بلکه دره بصرف و فرمان دارد و
 او را بای خاص و عضوی معین ای اعماقت

بجیع عالمگند بعضی و فتاویٰ ای فتایا پنک
 شهرهای کنند پنک است اصلاح رخواب چنین
 و درست چنین پنهان نک هست و مردی کنند
 است اصلاح رخواب چنین دیگر نه و همان شخص
 هچنانکه هست چنند از معلوم میشود کجا
 پنا و مخصوصاً زرد بدن نیست و مجرم است و جسم
 وجسمانی نیست ولا موضوع و جای خواهست شد
 والخمر ریش او حاضر بنشد خواهست داشت
 و ملائکه خفافی ندارد و بسیار ظاهر است پر
 تو آن بود که جان ادی که جان ادی احاطه عالم
 خود نماید چنانکه سر و راولیا فاتح کتاب و صفات
 عنوان چشمته عنایت امیر المؤمنین و عبوبالله
 اسد الله تعالیٰ علی ای طالب اشان بذات
 که فیک انطوطی عالم الکبر و حقیقت در قائم میخ
 مدح ناظرین در عالم و اخیر در وست از عالم
 و غرائب و ملائک که دلالت و راهنمایی بر عظیث
 و توحید حجت و علام بلکند و میرزا بلایت غلق

از علوی که در لوح محظوظ بنت است و شاهد
 بر این خای باست از دقايق و غرایباً فرنیش و این
 انسانی خجه با هر است بهر منکر خجه واوزده
 راسی است و شاهد پنک بوی هرج و رنج
 و راهنست که کشان است ان راه میان بهشت و
 دونخ و حضرت امیر المؤمنین فرموده دو ایشان
 میک و مانشر و دلک منک و مابصر و ایلکاب
 البر الذي با حرفه ظهرت الخضر و زرع نبات
 جرم صغیر و فیک انطوطی عالم الکبر بیعنی دوا
 قود داشت و مشعور به توپت و مرض توادت
 و بینا بآن پرسی و قی کاب روشن ایخان کاب
 روشنی که بسیرو و کلات مناجه و دران خلا
 و روشن پیشود چنگهای بنهان و کان پیشکن که بد
 رسی و جرم صغیر بجهه و حال آنکه در قدم طوطی
 و پنهان است عالم الکبر چنان حقیقی این هر پر
 که دناست و احاطه علی چیزی معلوم است خود کرده
 نیز جم کوچک کیفیت چند ایلابن جم باین حقارت

در عالی و غریب افرینش و ملاحظه آیات الهی
 و افس و در مقام خود مقرر شد که مقدمه
 و موقوف علیه و لج و جست پس همانه فکر
 و نظر در ایات فاق افسن و اجب باشد و تفکر و
 ضرر را از پیش از نیست که بچشم ظاهر محوال
 در اسمان و ستارها و زمین و سماه مخلوقات
 نگاه کن و دخوش خوش بکرد خدا شاوه کلیک
 می باشد بجهت باطنی و چشم عبرت و دین عقل
 فکر و قابل در دقایق و عجایب عالم کردن از پیش
 حیث است که رو بیوی قوم حقیقی خود داردند و همانا
 بریکابنک حق اند چنان که فرموده اند که فی
 کل شیوه ایه فدلیل علی انه ولحد در حادث شده
 اطهار و اقام است که فکر نیاعت خیر من علیه سبعین
 سنه یعنی فکر کردن بکنایت بهتر است زیاد
 هفتاد سال میگذرد بعقول بالکلیک در کلیه
 از امر از من پیش از وایت کرد که اخترت هم فاید
 با عقل استخراج غور الحکم و بالحکمة استخراج عور

السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَالْجِلَالُ فِي الْلَّيْلَةِ وَالنَّهَارِ
 لَا وَلِيَ الْأَبَابُ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ مِمَّا أَوْفَيْتُ
 وَعَلَىٰ حَوْنَبِرْ وَيَقْنَكَرْ وَنَتْرْ تَحْلَقُ الْمُلُوكُ وَالْأَنْجَوْ
 رَبَّنَامَا حَلَقَتْ هَنَدَابَا طَلَبَسْخَانَاتْ فَقَنَاعَلْبَانَاتْ
 وَدَرَاجِينَ ایاتْ مِنْ فَرَغْنَادَهْ فَاسْتَحَابَهْ كَهْرَبَهْ وَدَرْ
 مَقَامَهْ مَدَتْ مُعَجَّنَهْ فَتَقَاتَلَ دَرَالْبَاتْ فَرَنَشْ
 مِيقَهْ مَادَلَكَوْهْ كَانَ مِنْ إِيمَهْ فَإِسْلَوَاتْ وَالْأَرْضِهْ وَ
 عَلَيْهَا وَهُنَّهُمْ عَصْرَهْ وَدَرَدَحْ نَاطَرِنَ دَلَرْ
 نَفَرْ وَشَرَزَهْ كَشَنَدَهْ كَانَ ازْمُونَهْ شَادَتْ بِيَقْطَاءِهْ
 وَنَقَنْ وَمَاسَوَطَا فَأَكْمَهْ بَخُورَهْ وَتَقْوَهَا فَلَدَلَهْ مَنْ
 زَكَهْ وَقَدَخَابَهْ مِنْ دَسْتَهَا وَيَقْتَهَهْ فَرَهْ وَدَلَكَهْ
 بِنَفَسِهِ اعْرَفَهْ كَرَهْ بِعَرَفَهْ رَسَاهِهِ كَدَامَهْ مَتَانَا
 هَرَبَدَ بِنَفَسِهِ خَوْدَشَنَا سَارَدَهْ بَهْ كَوَرَدَهْ كَارَخَوْدَهْ
 حَوْ مَنْقُوَتَهْ كَالَطَّرْ لَهْ كَشَهْ عَدَدَهْ دَنْفَاسَهْ كَلَبْ
 بِعَيْدَهْ صَاحَبَهْ بَصَنِي بَلَكَدَهْ بَانَهْ هَرَقَنَشَهْ
 ارْخَلَيَهْ رَاهِنَتَهْ بَهْ لَانَجَونَهْ مَعْرَفَهْ حَقْنَمَهْ وَلَجَستَهْ
 مَعْرَفَهْ حَتَّمَهْ مَنْهَسَتَهْ دَرَنَكَرْ وَنَدَهْ دَرَجَابَهْ

العقل و بحسب السياسه يكون الام بالصالح و
فرموده اندالفنک جرق الفلب ایصیر پیغیب
عقل حکمت چنی از نمکن بطنون و خناجباوه ظهور
و جل دینا بدوبیر و ناورد مپشود و بیجکت
عقل پنهان و با لفوة بیرون او زده و با لعقل پیوان
که از عقل و صول بغور حکت و بلوغ باقصی طرت
کالان واژحکت و صول بغور رفت و در سید
بمنهای ان و بحسب نیاسه و تدبیر دین و قوای
نفس کفوتو فکر و شهوت و غضب باشد و نیمه
در عزل و مدنیه که عبارت از شه ها و الکاباشد
حاصل مپشود ادب صالح و خاقنیک و فکر و نیمه
هرابیه جوہ وزنک دلپیش است از کلات شرهنه
امپلوز منین که القلب بصفه الفک بیو دل محن
کتاب اندیشه است و هانا کلام بلاعنه سر و دلها
اشاره است به آنچه من فرماید که او لم یتذکر و اف افسهم
ما حلق افق الشعورات و الا رض و ما آنها الای بخی و
هیئت درین پست که کچندا پنک نفک پیش کند

و نامل پیشتر ناید در ایات و علامات با هرجته
و خفته هر اینه باعث زیادتی معرفت و شناخت
رفعت و درجه و منزه و هر بین اینا فاسطه
ملشود که والذین جاهدوا فینا الهدیه مبلنا
و محبت ایه رصمیم قلب و جامیکه درجه هر چند
لفکر پیشتر ناید میباشد که هر لذت و منفعی و
وکال و غنیمت که ذاره هم را خوش با عطا کرده
و شفعت هموده پی او را محبت مفتر خاصل اید زیاد
از همه محبتها چنانکه فرموده عن من قابل واللذین امنوا
اشد جات الله ایت اندک همیشان علی و دلکان ایه
غیر خالی طوبی هم مطوبی طبیعه خلای خود بود
میلارند و خداین ایشان از اراده دوست میلار دیچنانکه
میفرماید پیشتم و بحیونه پی الیه مطبع و منقاد و
دوناها او بخانه و مطبع و فرمابن دار فرشاد کان
او که اینها او اوصیا باشند خواهند بود و محبت افرط
با این این خواهند داشت و ایشان این از اراده دوست
خواهند داشت و پهمنی که سعد دینا و اخوت

از زاده لب و جو مجازی و معنای خطا بیست
امتین حاصل پژوه و ترقی پنجاه است عالم از
این مرتبه جز به پیر وی شیع و امپان بنا تجلیه به النبی
مالک و مصافت و موافقت بخدمت ما و دا
نشسته ایان و دل دادن بخنازی ایشان صورت نهند
و مرتبه ذوقی ایمان ایقان پست که از زاده دلیل عقلی و
برهان و محکمات قرآنی است از قبل ایمان علاوه بر این
ملک در چیزی و شک نیست که تحقیل این مرتبه تقدیر
با عالم از این زاده تفکر و تدبیر و تأمل در حقیقت
افزین و ایات افاق و نفس پژوه چنان که بگذشت و
مرات بیان خود را سیم مرتبه ایمان و ایقان و بید
یعنی واطین ایقان قلب پست که از نو ایمان و متابعت
پیغمبر و ائمه مخصوصین و قرب بجانب اهلین خان
حاصل شد و باشد و این ایمان عرف و معرفه بیان است
که از مرتبه عدم الیقان کندسته و مرتبه عدم الیقان
رسپه اند و ایمان علاوه عرف افراد و قرب ایل است که
بعض اکابر که نه اند در مقام فرق میان رتبه علما

خواهد بود و بعضی از علما که نه اند که رجای خواست
وشوق و این وابساط و توکل و رضاع همچنین
از لوازم محبت باشد چه محبت باصوره همچنین
اقضای رجای کند و باصوره هیبت او اقضای
خشیت و با عدم وصول اقضای شوق و با اسقراط
وصول اقضای انس و با افراد انس اقضای انس باشد
و باشد بعثت اقضای توکل و با استخان هر از
که از بحوب صادر شود اقضای رضاع باصوره
تصور و عین بحوب که ایال الخاطه و قدرت او اقضای
تلپم پیشتر که روز الا عصان فکر و اندیشه عقلی
مهم این همه هر تک کون اکون است که به روش امپیوندو
مرواش رویانند در دنیا و هم در ایزرت که نوی کلمه
کل این مطلع در سیلا مرات ناسی معرفت و تطبیق

معنی این

بر ایوح عرض مسکار دکه معرفت و شناخت
جناب قدس الله مرابت بستاردار دلیکن بحضور مرتب
دریه مرتبه هستوان که روز اول مرتبه ایمان و ایقان
اجمالی که مجروم به جنیع مسلمانان است و این بزم ایشان

السلام وتحصيل ارجحت بحال مثابع طرفة
پیغمبر وامنه معصومین عليهم السلام وقدم از قدر
اپا برند شتن و بعد مرقد در فرا پیغمبر سیسن بعل
اور دن و از محضرات و مکروهات و شبها شجاع
نمودن و همیشه مراقب اوقات و حوال جو خود متوجه
جناب اقدس الله بودن پیشود حاصل اینکه مرد و
درجات خلق متفاوت است بعضی فومن بعضی فومن اعلا
غلتین رسید و بعضی در زیر دست بعضی باشند
اثالقین رسید و حقیقت مختلط است بعلم و مددت به
که واسمهن و داشتم خط او ل حرابت هر ته پیغمبر
و اوصیای ایشان و مرتبه ایشان در رفاقت مرتبه
سیم است و شارح ایشان و ایشان نیز مرتبه ذا
چنانکه فرموده عزم من قابل تلك القسم و قضائیها
علی بعض من هم من کام آشور فبعضهم در جا و داد
اعلاد رجات ای پیغمبر ما و اوصیای ای وست و اخ
مرتبه خلائق مرتبه جماعتی است که حسبناه بقی
دین ایشان ایضا فرموده اولنک ای ای ای ای ای ای ای

وعرف ای طائفه اول راه به بعد اذ ابلغ الكلم الى الله
فامنكوا تهیب کردند و طائفه ذوزرا نیز پیغمبر من
عرف نفسه فقد اعرفت و به ترغیب کردند ای ای ای ای ای
کنیله شیریت افراد ایشان را هم ای ای و هو والقیع العظیم
دلانه شنود و ای
واپن ای
امرا به یاس کلی ما ای
مصنوع مثلکم مرد و دالیکم مرد و مروم ساخت و این زیر
جای فاجئت ای
وربت ای
معنک ای
از مکان بعضی و نیج ای
بخطاب و ما او بیتم من ای
ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
کش ای
بعمل ای
ائت و محبت زناد بجناب ای ای ای ای ای ای ای ای ای

رئیس دیگر و سایر اعضام پروردگاری پنین بیغین
 السلام او لافیض اقدس الله با پنام پرسد و بیگان
 اپشان با بر موجودات خوب و حضرة پرورد
 و همچنین از اعضاء رئیس دماغ است که میتوان
 محکم و مدرک و حواس ظاهر و باطن است ووصیا
 انبیا و ائمه معصومین در عالم نزدیک داشتند
 همانکو در فحیف هان روح است که بسلام
 بد ماغ منشأ و مظہر قوی محکم و مدرک رئیس و
 اما در روح جوین بتفضیل اذان بظہر و پیوسته
 ائمه اشاعر و اوصیای انبیا ای سابق که نزدیک داشتند
 در عالم از رواح اذان منشعب از رواح اشیات
 چنانکه حدیث پیغمبر کردا و علی من فرموده
 نهشت نقشی که در شان انسه روارد شده مشعر
 است و اپشان مظہر علوم انبیاء اند و اپشان نشر
 میشود علوم انبیا و احکام الله و نقشی و تاویل ایات
 انبیا و احادیث نبی و پرسد بخلایت پنام که
 صحیح نامد پسند اعلم و علی تابعه کایت اذائت و کی

و اپشان ماریت ذار نزد در شرارت و خشت ذاتها
 بعمر علیه اللعنۃ والمعذب رسید و اپشان ماریت
 متصل است و از هم کسته نیست ولا لازم نیست
 که غالباً یعنی ماسوی است اقصی باشد و اپشان نمیشود
 چه لازم میباشد که حقیقت آن وقوع ناقص باشد و اپشان
 نقض ذات او سخا نلزم میباشد و اپشان خال است
 بلکه غالباً نزدیک به شخصی است مستوفی الحففة نام
 الاعضام مثل جمیع اعضاء ضروریه و اغایه
 و میخواسته که عبارت از اعضاء رئیس و
 اعضاء خادم رئیس و اعضاء خادم مرقس ایضاً
 که خادم رئیس و نه رئیس و نه مرقس باشد و
 اعضاء رئیس اما اعضاء رئیس چون دله
 منبع حیا است و منشأ جمیع قوای محکم و مدرک و غیره
 و بیگان در عالم که از اکابر اس نزدیک داشتند همچنان
 دل او اعضاً است که روح اش اشاعر ای کفره و معد
 خودت غیریست که اول تابع نقل است بر مبنی و اثری
 وجهات اول این پرسد و اپشان انجاب و سط شرایین بعضاً

کد دخل تمام در بقای نوع دارند اکرچه دربقای
 شخص ضروری نپشند و منزه فنان در عالم
 که از این کل است منزه ام ایاعضاست چه بازیو
 ایشان بقای فوح اذان بقول الدوشناسل صورت
 سند واعضای خادمه رئیس چون شرایین دری
 چو این زار از دل بنا ایاعضام پرساند و احتمال پیغام
 منزه شرایین اندار غلام که شر علوم و شریع مینهایند
 بنابر خلاطی و انبجله اعضا خادم رئیس اعضا
 ک حامل قوای ظاهیری و جرم و حرکت است و منزه
 علما در عالم که منزه اعضا است ک کتب علوم
 و معارف از مشکات بتوت و امامت نموده بنابر انت
 پرسانند دیگر از جمله خادم اعضا دلیر و قربت
 ک خواز ایاعضام پرسانند و ساپر الات غذا
 چون معلم و فیزیان نهر کدام خدمتی دارد و غوا
 و اعضا برآید شاهان در عالم که بمنزه ایاعضا ش
 ک اعانت برآید شاهان کامکار نموده مانچه ارجاع ایشان
 و لشکری را بایشان پرسانند واعضا مُرقس

و دیگر از اعضا برینه جکراست ک غذا بجمع
 بدین جمیع اعضا دینه ایان هنیا مینکند و هر یکی
 از اعضا بفرموده و نصیب خود را پیکر که از جمله تکنات
 روچی که در تجویف دلست جویی که از جمله تکنات
 دیگر است جامیل و حمایح حاره ای غزیه دینه
 ترددیت و فواعض است و صحن اعضا جملک منوط
 بصحت جکراست و انجله قوای ایان قوت جاذبه اعضا
 نافعه است میان ک غذا ها مدت هضم و هاضمه ایز
 غذاها و نافعه ای اضوان غذاها و منزه ای پادهای
 خالی مقتدار در عالم که اذان کیل است منزه حکم ک
 پنهان پادشاهان نه در عالم تجسسیل عینه کافه
 مردمان مینکند و مانیخ اجزا صرف و طلاق را دارد
 خزانی ضبط پنداشند و بایعث رفاهیت عکیش و قیمت
 خالی قندها کچه اریجه است و قوه غضنی و سلطنتی
 نام بادل نهیز خارزند و ایان جهت بایعث ایام و ایام
 و خالیق دیگر پیاه ایشان محفوظ از شر اهل ظلم و غدرا
 و دیگر از جمله اعضا برینه او عیمه می اشت ک

مُدْفَعٌ كَرَدْ وَاهْلَ هَرْ وَنَفَقَ بَهْنَلَهْ فَضَلَّتْ
دَرْ عَالَمَهْ كَهْانَانَ بَهْلَهْ وَازْبَهْمَهْ كَوْرَشَهْ
ضَرَورَهْ وَمُودَهْ رِيَا زَطَبَاتْ مَعْلُومَهْ مَنْدَوَهْ
اَخْتَلَافَ اَشْخَاصَ اَشْخَاصَ بَهْسَهْ لَهْ وَخَتَّ اَبَدَهْ
كَاهْ كَهْرَارَهْ وَخَتَّ اَنْجِيَهْ وَشَرَفَهْ مَهْنَارَهْ
هَرَاهِيَهْ شَرَائِهْ وَخَتَّ دَرْجَيَهْ اَشْخَاصَ اَشْخَاصَ مَزَّهْ
وَسَادِيَهْ يُودِيَهْ وَخِيرَهْ طَلَبَهْ وَجَوْدَهْ نَشَدِيَهْ مَفِيهْ
اَنَّ اَنَّ بَهْرَهْ بَهْنَيَاشَهْ مَلْعُونَهْ دَهْهُرَهْ بَهْقَهْ

بَلْوَحَ عَرْضَهْ بَهْنَكَارَهْ دَكَچَونَ حَضَرَتْ اَجْدَهْ بَهْلَهْ
عَلَمَ وَقَدَرَتْ اَخْتَارَهْ بَهْلَهْ اَذَكَرَهْ كَهْجَهْ اَنْكَهْ شَاهِيَهْ
وَعَبَادَتْ اَفَنَا يَهْ كَهْلَهْ كَهْلَهْ سَابَهْ اَشَانَهْ شَدَّهْ جَهَنَّمَ
كَهْ غَرَضَهْ خَبَاهَهْ تَهْ اَرَأَيَهْ دَعَيَهْ اَمَدَهَهْ اَسَهْ دَصَهْ
خَلَوَهَانَهْ وَالْاَلَامَهْ مَهْلَكَهْ بَهْرَهْ بَهْرَهْ
هَيَهْ مَيْ بَاهْدَهْ كَاهْلَهْ بَهْلَهْ اَنَّ كَاهْلَهْ دَهْلَهْ تَاهْ كَهْهَهْ
وَشَهْهَهْ بَاهْلَهْ وَمَتَصَنَّعَهْ بَهْجَيَهْ صَفَاتَهْ كَاهْلَهْ وَمَتَهْ
وَبَهْلَهْ اَنْجِيَهْ زَهْلَهْ وَنَفَقَهْ بَهْلَهْ اَسَهْ وَعَبَادَهْ خَسَهْ
كَهْدَهْ بَاهْلَهْ مَاهْكَهْ نَاهْعَضَهْ خَبَاهَهْ وَتَهْ اَرَأَيَهْ بَاهْلَهْ اَنَّ

اَنَّ اَعْصَنَاهْ كَهْهَهْ رَوْزَهْ طَالَبَهْ مَعَاوَسَهْ تَاهْهَهْ
مَطْلَقَهْ كَهْدَهْ دَلَهْ بَاهْهَهْ وَاهْرَهْ فَعَلَهْ دَيْهْ بَهْسَهْ بَاهْهَهْ
مَهْرَهْ دَهْ مَثَلَهْ بَهْلَهْ وَغَلَهْ دَرَاهَانَهْ كَاهْ كَهْرَاهَيَهْ دَهْ
لَهْ كَهْلَهْ بَاهْ بَهْ زَهْ دَهْ فَاسَهْ دَهْ مَهْدَهْ دَهْ اَمَقَهْ كَهْ طَيَعَهْ وَفَالِيَهْ
فَرَهَانَهْ بَاهْهَهْ دَاهْ دَهْ دَهْ عَالَمَهْ كَاهْهَهْ اَنَّ بَهْهَهْ كَهْرَاهَيَهْ دَهْ
اَعْصَنَاهْ وَاعْصَنَاهْ كَهْهَهْ دَهْ بَهْسَهْ وَهَهْهَهْ وَهَهْهَهْ
خَادِمَهْ دَيْهْ اَنَّ دَكَهْ قَبُولَهْ فَضَلَهْ دَيْهْ بَهْسَهْ مَطَافَهْ لَكَشَنَدَهْ قَهْدَهْ
كَهْمَدَهْ وَمَهْمَمَهْ فَضَلَهْ دَيْهْ بَاهْهَهْ نَلَادَهْ بَاهْهَهْ بَاهْهَهْ
اَرْجَهْ دَهْ كَهْرَاهَيَهْ دَهْ وَضَرَوَهْ دَهْ بَاهْهَهْ بَاهْهَهْ عَلَامَهْ دَهْ
اَنَّ اَنَّ كَاهْسَهْ بَهْلَهْ دَهْ بَهْلَهْ اَنَّ دَهْ لَهَانَهْ كَهْهَهْ كَاهْهَهْ
شَغَلَهْ مَفَوْضَهْ اَسَهْ دَهْ عَالَمَهْ كَاهْهَهْ اَنَّ بَهْهَهْ كَهْرَاهَيَهْ دَهْ
دَهْ دَهْ اَنَّ اَعْصَنَاهْ فَسَهْ مَيْ بَاهْهَهْ دَهْ فَاعَنَهْ بَهْهَهْ هَهْ كَهْتَهْ
مَثَلَهْ مَوَى سَهْرَهْ بَهْلَهْ دَهْ وَمَرَهْهَهْ جَهَشَهْ وَلَهَانَهْ
وَنَاخَهَهْ وَخَدَهْهَهْ وَفَيَانَهْ وَاهْشَهْ دَهْ عَالَمَهْ كَاهْهَهْ
كَهْرَاهَيَهْ دَهْ اَهْفَاهَهْ دَهْ وَدَهْ كَهْرَاهَيَهْ دَهْ اَهْفَاهَهْ
مَيْ بَاهْهَهْ كَهْهَهْ قَدَرَهْ دَهْ وَجَوَهْهَهْ اَهْفَاهَهْ دَهْ اَهْفَاهَهْ
اَنْفَاعَهْ كَهْمَصَوْرَهْ لَهَانَهْ بَهْهَهْ دَهْ دَهْ اَهْهَهْ بَاهْهَهْ

لَهْ فَرَهْ

اَبْدَلْكَهْ بَايْدَمْتَصَفْتْ بِجَمِيعِ صَفَاتِكَالْ وَخَلْقَ
 حَبْتْ بَاشْدَكَهْ اَفْرَدْ بِشَرْ بَنْبَ مُطْبَعْ وَمُنْتَهَى
 وَفَاهْ اَوْ كَهْ نَدْ وَسَعْمَالْ قَوْعَدْ وَقَوْاپَنْ كَهْ
 اَهْمَاوَرْ سَيْنْ بَاشْدَعْلَ تَائِنْدَپْ وَجُوْرْنَوْل
 وَبِغَيْرْ وَلِجَتْ دَرْفَالْكَبِيرْ وَجُونْ بَقَاهْ دِجِيْ
 دَرْدَارْفَانْ رَمْفُولْهْ مِتْغَاشْتْ پَيْ دَوَامْ وَجَوْيَهْ
 مَالْ خَوَامْدَبُودْ وَجُوزْ وَاجْتَتْ دَرْهَرْ اَوْنِيْ وَجُودْ
 اَنْانْ كَامِلْ جَانَكَهْ كَدَشْتْ كَخَالْجَيْ وَجُودْ
 بَارِكَاتْ وَبَاشْدُو بَعْدَازَانَهْ زَمَانْ وَجُودْ بَعْيَهْ
 جَوْنْ هَرْمَكْ اَزْ اَفْرَدْ بِشَرْ رَافْهَمْدَنْ اَحْكَامْ اَهْيَ اَزْ
 كَلامْ رَيْانْ وَكَلَامْ شَرِيقَهْ بَيْغَيْرْ بَاخْمَهْ مُخْلَفَهْ وَ
 طَرْ مِتْعِنْدَهَاَتْ پَيْ هَرْيَكْ بَنْهَهْ اَغْلَصْ بَسْتَهْ
 وَشَهْوَاتْ جَوْنَهْ تَهْنَهْ كَلامْ اَهْيَ وَبَيْغَيْرْ مُطَابَقْ
 مَقْصُودْ خَوَيْشْ جَاهْمَدْ بَنْوَهْ دَيْنَ اَنْعَمْ فَادَيْلَهْ
 اَنْهَاهْ زَهَانْ رَسُولْ خَادِثْ جَوَاهَدْ كَهْ دَيْدَهْ غَصْ
 اَرْ تَعْبَنْ قَوْاعَدْ وَضَوْبَاطْ شَرِيعْ مَنْفَيْ خَوَاهْدَشْهَ
 وَاجْبَتْ دَرْحَكَتْ بَايْهَهْ اَهْ وَجُودْ وَصَوْخَلْفَهْ

بَعْلَمَانْ بَاشْدَهْ وَهَهْنَا اَنْكَمِي اَيْهَهْ بَلْهَهْ بَلْهَهْ
 وَامَامْ وَصَاحِبْ زَمَانْ خَوَاهْدَبُودْ كَهْ مَقْتَنْ
 قَوْاپَنْ وَضَوْبَاطْ كَلْهْ وَجَزْنَهْ وَمُنْظَمْ نَظَامْ سَلْلَهْ
 مُخْلَفْهْ حَقْيقَهْ اَنْاَنْهْ بَحَسَبْ دَرْجَاتْ مَتْفَارَهْ
 وَازْاَيْ مَضْنَادْهْ بَاشْدَهْ وَلِجَتْ دَرْكَشْهْ
 عَلَى لَاطْلَاقِ اَرْشَادَهْ اَنَّاَمْ بَقَواپَنْ وَقَوْاعِدَهْ
 كَيْأَعْشَرْ تَفَاعَهْ شَرْوَدْنَهْ وَفَوْزِ بَعْدَهْ اَخْرَوَهْ
 اَنْاَنْ كَرْدْ دَهْ وَجَوْنَهْ بَابْ قَدْسَهْ جَلْ وَعَالَمَهْ
 اَذْاَنْكَهْ دَهْ مَانْ اوْ بَجَوسْ وَمَشَاعِرْ خَوَشْ اَذْرَكْ
 مَنْاَبَدْهْ اَخْلَاَحَكَامْ وَقَوْاعِدْ بَوْاسِطَهْ اَرْجَنْبَهْ اَهْدَهْ
 اَهْيَهْ تَائِدَهْ دَيْنَهْ اَزْ جَارِسَهْ اَزْ اَزْ جَنْجَهْ
 كَهْ بَصَفَاهْ بَاطَنْ مَتْعَدْ مَلَاعْ وَحَيْ وَكَلامْ اَهْيَهْ
 وَمَتَارْ بَاشْدَهْ بَسْتَهْ اَنْاَنْهْ جَنْ بَعْرَاتْ بَاهْرَهْ بَهْ
 ظَاهِرْ وَعَصَومْ اَصْغَرْهْ وَكَهْ وَخَطاَوَزَلْ وَهَهْ
 وَدَنَامَتْ بَاوَامَهَاتْ وَمَقْنَهْ وَعَشَرْهْ وَمَانَشَدَهْ لَهْ
 اَيْنَاهْهْ وَجَبْ نَفَرَتْ وَعَدَمْ رَغْبَتْ طَاعِيْهْ اَسْتَكْ
 مَنْاَوْجَوبْ اَظَاغَعْ وَافْتِيَادَهْ وَنَفَضْ غَضْ لَازْمْ



پ خدا فرامندا دند و طاپله مسنج زای جابر
 الی مخدبک خذای بزرگ پیمان شد پیش همش
 و ب دین بودند و همچنین حوسان بد و خدا غایل
 بودند بک زیر زان و دیگرها اهرمن میگشند و
 وطی اتهات و اخوات امبا حمیدان استند و ساهر
 طواف پ شرکایشان ظاهر و هوی باست حسون هنر
 و از ایت تاری و خطابی و معقول پی دزان زمان
 دین حق و ملت مُستقیم از روی زمین مرتفع بود
 پی بنای معتقدات سابقه در ایاث نجی و اجبو
 ارسال رسولی که دین حق در میان کافه برای امنیت
 کردند و پیغمبری صاحب دین دزان زمان بغیر
 حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی که معموت شد
 که مصنف بصفات پیغمبر و ملائک و نشانه ای پیغمبر
 سابقه خبر بان ظاده اند که متصفت بصفات پیغمبر
 اخواز زمان ذاته باشد بخان حضرت پیغمبر
 او حق پیغمبر از فاعم جهیز حق لازم می‌نماید پیغمبر
 بالا متصفت پیغمبر بیشتر باشد و رسول خدا و ازل جهلا

بعد از نی تاضبط احکام و اصلاح نظام خلیفه شما
 و چون متخلفه ایجا العصمه است العصمه است
 خلیفه نه باید با القبور فاجرا الخصمه باشد شا
 مامون باشد اوصدو رامی که منافق شده باشد شا
 و بیچن کار متخلفان و قوانین حاصل شده از مردم
 مطبع و منقاد اوامر و نوای او و کردن و همچنین بعد
 از بیوی و بیوی و امام دیگر ایهوم الفیام و چون در
 زمان بعثت سیدالکوین و الشفیعین محمد رسول اقتضی
 چنین طواف شناس زاده باش فاس و از ای باطله بود و حجت
 اهل کتاب نهود و نصاری و محبوب ذیرا که طویل
 عرب بت پریت و فایدی و شی بودند و همش و بی
 دین و بیهوده نیزه بین خود نموده بودند و عزیز زلک
 خدام پیمان شدند پیش و بی دین بودند و در روی
 مذهب خویش را که خلاف تور به علی خودند و دین
 طواف پیمانه شد بودند و همه مشکله طائفه
 به الله قابل بودند پیغمبر مسیح و مریم را شریعت الهی
 تاجنایا قدس پیمان شدند و طاپله دیگر منیج ندا

که صاحت فضای عرب با کمال محارث در فنون
 بلاغت بدرجہ از درجات او نزیپ با اینکه درین
 معارضه ان جمیع بلاغای کامل دنباله و بعضی
 بالغ در فضاحت در نمان با همیلت و بیدازان
 در امان الی و چرخ نزیره نزد مجهه اکر قدر که بمعار
 داشتند بی مقاٹله بی پورا بی معارضه بجز
 اخپنا نکردند و طالانکه مقاٹله ره غافله
 اخبار کرد به لذکت رسیدند و پنرا اکر معاشره
 واقع شد بودی هر سینه منقول ملشد و چشم امید
 واپس ارجمله مجرمات اخضرت اتفاق مروج شد
 املا زمین انشکشان اخضرت و تسبیح حصاه داشت
 مبارک او و اصحابی موئی و تکلم جوانات غم و غیر
 ذلك فعریب بهزاد مجرم در خیز ضبط در آورده
 اریاب فواریج و علما اکر چه هریاب با خبار لخاده
 منقول شد و بحد نوادرت بر سیده لیکن قادر مشترک
 منوار زالعنی است واپس ارجمله مجرمات اخضرت
 و دلیل نبوت اخضرت میتواند بود اینکه با کمال

بینیوت اخضرت داشت که اخضرت ناجواد نکرد
 متبله بود که اکثر ایشان عاری از قلم و کمال بخوبی
 آند و ذریلان که مطلاقاً عملنا و فصلان بود مرکا
 معرفت بیان و صفات و افعال و اسماء و فواید پس
 این بوده اند از اول و نواهی که مشتمل بر حکم و قضایا
 نامش اهانت و در معرفت معاذ جمله ای و رفعها
 و بیان فضای اینکه و ذممه و بالجمله در تکلیف
 نظری و علی بخاطر نزیپ که عقلای غالم بجز و فضای
 خود اعتراف نموده و بعلو درجه او قابل کشته آند
 واپس دلیل است بینیوت اخضرت تقویزه همچوی میراث
 با همراه بريطیق ادعای نبوت و رسالت از اخضرت
 چون فرانچیپلک بتوانست بآیات اخضرت که
 مشتملت بر علوم اولین و اجرین و اصول توچیل و
 معارف و حکم و موعظ و تبیان و بیان کلیات و لغو
 جزئیات و قصص اینها و اخبار بحکم این کشته
 که نزیپ است بادن مراتبان حکمت حکما و عرفان
 عرف اعلاما با اشتمال حثایق و دفاعیق علوم عینی

که فرض

شادام کان نبوت بلکه وجوب وجود آن پا
پی اثبات نبوت پیغمبر ماحمد بن ابی طه و راه پیشو
حال و محتاج بیان زینت چه جمیع حکایات و حقایق
علم و هر چندی هویت که بود ما زان زمان فاخته
امان با خصوصیات و دلائل و اثکار پیغمبری او نیزه
مکر جاهلی و سفنه با عنود محروم چون با وجه
و ائمه انان چه هر که نظر درین قوم و ملت مستقم
احضرت مسکنیه ایل بکان شریعت غزا و ملت
بیضنا و اپن قواعد و ضوابط حکم منقنه که بیغیر
از منه و سپن و دهور رفع پیر غپیا بد و حکم
باطل و عاطل نمیکرد دنیست اه ارجانب ملات
جلیل عمرو الوعظم شانه بواسطت ناموس اکبر
بعنه حضرت جزیل با خضرست که مابسط عن آن
آن مولانا و حبیح پیغمبر حکم ملته ظنا که چه علم
بعضی از کلیات امور متواتر داشت اما احاطه کلی
وجزئیات امور منجیث لاید نمیتواند نمود و در
او پیش وضع شریعت و ناموسی و طریق فواینه

ضعفت در حوال و غایت فقر در موال وقت
اعوان و انصار برخواست بخاره و منازعه جمیع
اهل غالبه احادیث و اصطلاحه کا بره و مجهود
و صلال شمرداری هر را و غالباً بشدیدین اورجیع
ادیان بمرور انصار و مقاومت از مان و کافه اعاده
و عاته دشمنان با کسر عده و عاده در قرطاجه
در صدد مناره غارت نا اورد زمان غایبت همیو و همیا
مقدور میزد ول ذاشتیا و قادر نشد بر اطمینان
بر قیعاً از تواریخ امداد شریع از نارش فعل ایکن ای
بکون ذلك الا بعون الله و قابل سلطان و لین جله
دلیل است بر اینکه احضرت پیغمبر مسیح باشد و دلیل
امیر پیش محقق که جمیع حقایق و فضلا و عطا بلکه الائمه
افراد بشر هر کدام که عقل و هویت داشته اند از زمان
ابوالبلقا ایلان تصدیق پیغمبری و اذخان بوجود
اپان بلکه اطاعت امر ادیان نمیکرد و ائمه ایمان
دلیل و شاهدان متوانند بود و امن کان نبوت
بلکه دلیل بر وجوب وجود آنها و چون ثابت

چو زایت شد که بعد از هر پیغمبری ناچار است رجو
 وصیون نایبی از زیر ای ان پیغمبر تا اضطر و حفظ آن فو
 واصوی که پیغمبر از جانب خدا شنید و بخوبی سانش
 نماید و نایب مناب و خلیفه و عوض پیغمبر تسلیع
 احکام کرد و چه شریعت ذلخا فرضی یه ناید باشد
 معصوم که عذر لش مامون از تعییر و تحریف باشد
 چنانکه مخراج است درابتدا بدل معصوم مامون
 و حاجت در شریعت بقایا افظی بعایت شیوه است
 بخلاف مکحادث در بقایات مبعثه چنانکه
 مذهب جمع اهل بیت میتوانست زیرا که شخصیت که قابل
 حل وحی و اعباء و مال ناشد بسیار نادرست
 و هم وقت وجود او موافق حکمت پنستاکر چیزی
 برهم امری غایدر است و نیز بند کانز در همه وقت
 شریعه مجدد رکار نیست بلکه شریعه که
 حفظ باشد مدت هما کافیست پس شرعاً همه چیز
 حافظی و اکننه است در اوضاع فات میباشد همچو
 اغراض فاسد و اهواز کاسه و پیش درج مبتدا و نفع

که کش باطل و مغاطل نکرد دنظر بشخصی دن
 شخصی و قی دن و قی از بعضی عرف اپرسیدند
 که پلی داری در اثبات بیوت محمد صطفی که کنی
 تا حال متقطن باشد بنادم فرمودند بلی بنی الله
 کتاب لارب عرب ادان و ادان اعلی این امیر قیصر
 و امام المتقین و پیسوی الدین علی ایجیطالب
 بیوت اخضر را فحیق است این به همان پست ذهن
 افتخار حکام چه قصدیقاً اخضرت هنر و میوتان
 حضرت امیر زلنه قصدیقاً عقل است بر مذکور هر کجا
 قصدیقاً مرعایا بآلت همان امر حکم خواهد بود
 شک و ویژی و چون بیوت پیغمبر ما میگذرد بالقطع
 ثابت شد نیز ملل سابقه و چشم بیوت و چشم بیوت
 او و فضل او بر اینها و ملکه و معراج اخضرت
 و معاد و خوش و شر و اخبار بیو جود ملک و حسن و
 تعیین و صائب و خلافت و مساواه مثبت عنده
 بقول او و بقرار منزل بر او ثابت شود و حاجت
 بدیل دیگر نبود **مطلع باز رو هم که امانت**

خلائقی و اندیشیده تا نکنیت بحضور تجھی
 پناه حتم شک است پر ایشانه باشد که امام و خلیفه
 رسول خدا و پیشوای خلائق و فرمان فرمای کل
 عالم و اعلم و افضل خلائق روزگار خود باشد چه
 تقدیم مفصل بروانی قبیح است و قدری مساوی
 بر مساوی ترجیح بالمرجع و مضمون حقابی مشکون
 افق پنهانی ای ای احمد آن بیان این لایه نیز نیاز
 آن پنهانی که تکیت تکنون شاهد صدق
 بر این دعوی است و اپا ز تصریحات قرآنی و توضیحات
 هر قرآنی متفقانه پیشود لایق و سزاوار ارجمند خلاف
 و امامت ظالم و مستکار پیش و مفتوح اند شد که
 قال سخانه خطاباً لأبرهيم اذ جعلك للناس
 اماماً فال ومن ذريعي لا يبال عهداً ظالمين و دُ
 رفاني كـ تعم عـ بلـ كـ بـ طـ لـ بـ تـ جـ عـ لـ فـ لـ الـ اـ لـ اـ
 خـ لـ فـ نـ طـ حـ لـ اـ دـ مـ صـ فـ مـ شـ اـ فـ كـ دـ جـ فـ
 مـ لـ اـ بـ كـ اـ بـ دـ هـ اـ عـ قـ لـ اـ عـ لـ وـ بـ وـ دـ بـ نـ اـ فـ اـ
 خـ لـ اـ فـ تـ بـ رـ اـ ضـ لـ پـ تـ خـ لـ يـ نـ رـ فـ اـ نـ مـ ضـ مـ بـ

مـ سـ کـ رـ دـ دـ وـ اـ زـ مـ اـ نـ پـ مـ وـ دـ نـ يـ زـ اـ شـ دـ اـ لـ هـ نـ اـ
 کـ اـ مـ لـ مـ پـ بـ اـ بـ دـ کـ اـ بـ شـ اـ لـ بـ طـ اـ عـ تـ حـ تـ زـ دـ پـ نـ وـ اـ
 مـ عـ صـ پـ تـ اـ وـ دـ وـ رـ کـ رـ دـ اـ نـ دـ وـ دـ مـ ظـ لـ وـ نـ اـ لـ ظـ لـ هـ
 بـ کـ دـ وـ فـ رـ بـ اـ دـ ضـ عـ قـ وـ عـ زـ وـ رـ سـ دـ وـ اـ نـ رـ هـ نـ اـ بـ اـ
 کـ اـ زـ اـ فـ اـ دـ اـ نـ اـ زـ اـ مـ تـ اـ زـ اـ شـ دـ بـ کـ اـ لـ جـ نـ دـ کـ بـ
 اـ نـ بـ حـ قـ تـ زـ دـ پـ بـ اـ شـ دـ وـ بـ اـ بـ عـ بـ شـ زـ بـ کـ وـ مـ بـ اـ بـ مـ هـ
 قـ وـ اـ پـ نـ وـ اـ صـ دـ وـ فـ رـ وـ شـ رـ پـ تـ باـ شـ دـ تـ اـ ضـ طـ وـ حـ
 اـ نـ کـ اـ هـ وـ حـ قـ هـ تـ وـ اـ لـ نـ مـ وـ دـ وـ اـ لـ اـ غـ رـ اـ زـ وـ جـ وـ دـ اـ نـ مـ هـ
 خـ وـ اـ هـ دـ شـ دـ پـ مـ بـ اـ بـ اـ مـ اـ لـ مـ وـ اـ لـ اـ رـ بـ وـ شـ اـ وـ اـ شـ
 وـ مـ تـ حـ لـ وـ اـ بـ اـ لـ اـ حـ لـ حـ سـ نـ هـ وـ مـ زـ اـ زـ عـ بـ وـ ظـ اـ هـ وـ طـ لـ هـ
 وـ اـ زـ قـ بـ اـ دـ نـ اـ وـ حـ کـ بـ هـ وـ اـ وـ اـ رـ تـ کـ اـ بـ مـ عـ صـ پـ تـ فـ طـ
 لـ اـ اوـ زـ اـ بـ دـ اـ طـ اـ طـ اـ غـ اـ تـ کـ نـ دـ وـ طـ اـ مـ نـ قـ اـ دـ کـ دـ زـ دـ زـ پـ
 کـ حـ اـ نـ کـ مـ لـ کـ وـ رـ شـ دـ دـ رـ هـ اـ وـ قـ اـ وـ سـ بـ نـ وـ شـ هـ
 لـ الـ بـ وـ قـ اـ لـ اـ مـ دـ رـ عـ الـ مـ وـ جـ وـ دـ اـ نـ اـ کـ اـ بـ کـ هـ سـ کـ زـ وـ
 مـ دـ اـ رـ اـ بـ هـ وـ مـ قـ صـ اـ صـ اـ بـ اـ فـ زـ بـ اـ شـ دـ ضـ وـ رـ دـ
 وـ اـ اـ بـ هـ مـ خـ لـ وـ کـ دـ اـ نـ وـ عـ بـ شـ وـ بـ اـ طـ وـ عـ اـ طـ
 خـ وـ اـ هـ دـ بـ دـ وـ جـ پـ نـ عـ زـ اـ وـ حـ دـ جـ وـ رـ وـ صـ بـ یـ بـ

رسول خلاشک نیست که نایبی بودن باشد
انکه صحیح نیست و ایضًا وجوب عصمه ماضی است
از جمیع امور علم ایضاً بمحیط مورد بینه از امور عصمه
که غیر از این امور مکرر عالم است و این امور عصمه
ثابت نشود مگر پسخ خلا و رسول نام آنچه فرمدند
تصصیر ایشان باشد از ظاهر خوارق عجایبات بر
و حق دعوی ای امامت معلوم و مقطوع به است
سررت و عادت بنی که در این دفعه این دینه ای
اسخلاف نظر مودی و تبیان این ماجراج امن ط
من افرادیں والتنزف الاذاب جهی ذهن اب خلا و
حتماً و اکل و شرب اهال نفوذی و نیز معلوم است
از اعمال ایکم برآورده خود مهر باش و منفعت پردازی
بود در اولادش و معلوم است از عادت پیدان کرد
جز وفات ترک و صفت بجهت اولاد خود نکند
پس مقطوع بنه باشد عادت عدم اهال بنی کرامه ای
واپس قول شاپور ایام کثیر لکم دنک و رضت لکم الاده
دینا دلیلا است بر اینکه غیری نام کرد ظاهر است

فِهَا مَرْفُعُهَا وَمَكْفُلَهَا لِرِمَاءٍ وَنَحْنُ نَتْبَعُ حَكْمَهَا
وَنَعْتَذِرُ لَكَ دَائِعَهُ عَرْضٌ حَسْرَتُ الْهُرْسَانِيَّةِ
خَلَاصَتُهُ كَلَامُ اپْتَهَا نَكْلَادُمْ بِصَفَاتٍ نَحْنُ وَنَحْنُ
وَنَحْنُ لَيْوَغُورْعَلْمُ وَظَاعَتْ وَعَبَدَهُمْ مَوْصُوفَهُ
مَرْبَتْ اَفْضَلَهُ طَاعَتْ وَزَجَانْ بَرْبَجْنْ فَعَدَنَا
اَشَارَ حَاصِلَ بِاَشَدَوَبَدَهُ يَعْقُلُ حَامِ كَامِ اَسْتَ
كَخَلَاقَتْ مَفْضُولَهُ فَاضِلَّ قَبِيجَ اِسْتَپَرَانَهَا
مَنْصَبَ خَلَافَتْ اَجَيْ وَأَوْلَى وَبِقَامَ اَمَامَتْ اَنْبَهَ وَ
اَخْرَى بِاَشَدَّ حَقْنَمْ مَلْكَرَدَ بِاَظْهَارَ ثَقْوَادَمَجَهَ
بِرَادَنَا دَرِيعَهُ عَلَمُ وَحَاطَةَ دَانِشَ اَزْرَمَ فَرَمَوْهَ
چَانَكَهَا فَخَوَى وَعَلَمَ اَدَمَ الْاِسْمَاكَهَا مَنْفَادَ
مِنْشَدَوَاصَلَاهَمَنْقَسَهَا اَشَادَنَجَانَ اَقْدَسَهُمْ فَيَنْ
نَشَادَنَ مَعْلَومَ مِنْشَدَهُ بُونَخَلَمَنْهُ مَعْلَمَسَ
وَمَنْزَهَ اَصْفَاتَنَا شَادَنَتَ زَمَنَهَا تَسَّتَ وَبَدَهُهَ
عَقْلَهُ صَحَّتَنَ حَامِكَرَدَنَ بَدَنَدَهُ کَانَ اَنَّهَا کَامِلَهَا
کَدَنَ زَمَانَ مَقْصُودَهُ اَصَلَهُ کَانَیَادَتَ مَامَهُتَ
وَخَلَفَهُ وَطَانَشَنَ رسُولَ خَلَابَشَهُ اَنْجَانَبَهُ خَلَادَوَ

علیهم الدلایل کوی مقصوم نیست پس واجب تحقیق
عضرت در علی ابن ابی طالب و الا لازم ابد عدم تحقیق
اماکن منافی وجوب وجود داشت و هدایا خلف لا
مکن نما استدلال بر امامت اخضرت بظریه نص
بنابر اینکه ثابت شد وجوب وجود نص را امام و بیان
نص متحقق داشت در شنا اعلی و نص رد و کوته است
بلی ظاهر الدلایل بمقصود و این قسم را نظریه کوئید
دوم غیر ظاهر الدلایل محتاج با استدلال و این قسم
خرفی کوئید اما نظریه اخضرت مثل اینکه
پیغمبر فرمود که علی امام کم و خلیفه علیکه منعید
بعن امر المؤمنین امام شهادت و خلیفه متصرف
شما بدارم و فرمود سلو اعلیه با امر المؤمنین
بعن سلام کشید بر اخضرت با پسک او امر المؤمنین
واخضرت امر المؤمنین را فرمود که انت خلیفه بعد
بعن تو خلیفه من بدارم و فرمود در طایل کثیر
علم را کفر نه بود هدایا خلفی ممکن نمیگذشت
ل و اینکه باعین این اعلی این ای طالب خلیفه منعید

که وجود امام معموقات دین قویم و اعظم کنکا
شرع مستقیم است چنانچه از دلایل سابقه معلوم
شد و هر یک تدریجی که ای اصول و معموقات شرعاً
بنای دلایل چنانکه ذای باطل عضای اهل است و عیا
است این جمله فرع دین مانند صلاوة و زکوة و حج
و غیر ذلك لا اقل خواهد بود و حظیطاً نهود تخریب
ذاهبا کمال دین پس نوائند بود که تعیین امام نکرده
باشد چه تکلیف دین با تمام فروع و اصول و فجو
اپناع از میانین کرد پس عیار و جوب عضت امام و حج
وجود نص را امام و جوب بافضلیت امام از سایر
ناس پس کوئید بعد از مخدیت بواسطه امام و خلیفه و
نایب مناب و روصی اخضرت اخضرت ای امر المؤمنین
علی ابی طالب است پسند و جه بک از زاده عضرت
اخضرت دو قم از جهه نص اخضرت سیم از جهه فیض
اخضرت برسایر مردم این اجراست عصمت بنای اینکه
ثبت شد وجوب وجود امام و جوب تحقیق عصمت
از امام و باشاق غیر علی این ای طالب و اولاد آنها

نَقْلٌ كَرَادَزِ زَادَان سَلَمَانْ كَهْت شَنِيدَمْ اَرْتُو
 كَمْپِيْرْ مُودَكْسَتَان اوْعَلِيْ بُورِبِين بِلَيْ اَشَتَهْ بِلَيْ اَجَلَيْ
 اَدَمْ بَارِئَةَ عَشَرَافْ حَامْ فَلَمَا خَلُوْلَه اَدَمْ قَدْ ذَلَكْ
 الْوَرْجَزِيْنْ بَحْرَنْ وَلَنَا وَجَزَفْ عَلِيْ دَرَكَابْ فَرَدَيْ اَيْنَ
 شَرْرَوْيَهْ دَهْلَيْ وَكَابْ مَنَاقَبْ بَنْ مَعَازَيْ شَاغَيْنَ
 حَدِيْثْ بَانِيْدَقْ مَذَكُورَه اَسَتْ كَمَصْوَدَه اَذَكَرَه
 قَالْ فَلَمَا خَلَقَ اَهَادَمْ رَكَبْ ذَلَكْ اَنْوَرْ فَصُلْهَهْ فَلَمْ
 بَرَدْ فَبَيْنَهَا وَالْحَدِيْجَيْ اَفْرَقْ قَنَافِيْ صَلَبْ عَبْدَالْطَّلَبْ
 فَفِي النَّوْءَه وَفِي عَلِيْ بَحْلَافَه مَضَفُونْ جَمَوعَ اَنْتَهْ كَهَنْ
 وَعَلِيْ بُورِبِيْ بُورِبِيْمْ زَرَدَخَلَاعَيْ بِيْشْ اَنْكَدَمْ وَهَنْ
 شَوْبِيْهَارَهْ هَارَسَالْ وَبَعْدَان اَنْكَدَهْ اَيْمَهْ بَهَهْ
 اَنْ بُورَادَرَسَابْ اَدَمْ فَهَادَه وَهَيْبَهْ دَهْصَلَبَهْ كَهَهْ
 اَزَابِيَا بُورَدَهْ اَنْكَدَرَصَلَبْ عَبْدَالْطَّلَبْ جَلَادَهْ
 مَنْ وَعَلِيْ بَهْ دَرَمَدَهْ بَيْوتَهْ دَرَصَلَبَهْ كَلَيْهَهْ
 وَخَلَافَتْ وَرَفَانِاَبَهْ اَزَطَرَقَهْ اَهَلَسَنَهْ بَتِيَا لَاهَهْ
 هَهْ صَبَعَ دَرَخَلَهْ وَامَامَتْ عَلِيْ كَهَهْ بَسَنَالَهْ
 لَقَلْ بَلَدَهْ بَانْ بَلَادَهْ دَوَنِهْ مَضَوْصَهْ بُورَهْ عَلِيْهْ

وَهِيَهْ

بَرَشَمَا اَذَمْ بَعْدَهْ مَنْ بَشَوْبِهْ حَوْفَهْ وَرَأَوا طَاعَتْ
 اَمَرَوْهَا بَهْ وَمَشَلَ اَنْكَجَمْ كَرُهَانْخَنَهْ دَرَلَوَابَهْ
 بَعْثَ بَهْ بَعْدَهْ طَلَبَهْ دَاهَهْ مَوْهَهْ كَلَامْ اَنْهَهَهْ
 بَيْعَتْ كَهْنَدَهْ بَاهَهْ وَزَنْهَهْ بَاهَهْ دَهْ بَهْ اَوْلَاهْ بَهْ دَهْ مَنْ
 وَوَصَوْهْ خَلَفَهْ مَنْهَهْ بَعْدَهْ مَنْهَهْ وَهِيَهْ بَهْ مَنْهَهْ
 نَكَدَهْ دَهْ وَعَلِيْهْ بَيْعَتْ كَهْهْ وَزَرَهْ بَهْ بَاهَهْ دَهْ تَقَشَّهْ
 كَاهَهْ عَلَاهْ اَهَلَهْ سَنَتْ مَذَكُورَه اَسَتْ دَهْ بَهْ
 اَهَهْ كَهْهْ وَاهَهْ دَعَشَهْ بَاتْ اَلْقَهْ بَاهَهْ وَدَلَلَهْ تَعَقَّبَهْ
 ضَوْصَهْ تَوَاتَهْ اَسَتْ تَرَدَهْ شَنِيدَهْ بَهْ عَدَهْ مَهَهْ بَهْ
 شَيْعَهْ بَاهَهْ دَهْهَهْ زَهَهْ بَاهَهْ اَنْهَهْ بَهْ دَهْهَهْ كَاهَهْ
 اَنْ شَوْانَدَهْ بَهْ دَهْهَهْ كَهْهَهْ اَنْهَهْ تَوَاتَهْ بَاهَهْ دَهْهَهْ وَهَهْ
 اَزَوْفَاتْ وَهِيَهْ بَاهَهْ اَنْ جَمَاعَتْ نَقْلَهْ كَهْهَهْ وَهَاهَهْ خَلَفَهْ اَسَلَهْ
 بَهْ سَبِيلَهْ اَصَالَهْ بَهْ بَيْغَهْ بَاهَهْ وَهَاهَهْ مَعْجَهْ طَاهَهْ اَسَتْ
 بَهْ جَيْعَهْ مَتَبَعَنَهْ مَنْهَهْ بَاهَهْ وَاقَوَهْ شَيْعَهْ وَلَقَنَافِيْ
 عَظَاءَهْ مَهَهْ بَاهَهْ اَهَلَهْ سَنَتْ وَجَاعَتْ بَهْ بَاهَهْ
 بَهْزَهْ لَهْ اَحَادِيثْ مَقْرَعَهْ بَهْ بَاهَهْ اَلَامَاتْ وَلَهْ جَنَبْ
 كَهْكَاهَهْ اَذَمَهْ اَرَبَهْ اَهَلَهْ سَنَتْ دَهْ مَنْدَجَهْ

مومنین اند پیش از زندگی اینها که موقتی
 باشند چنانکه مفسرین اهل سنت بان مفسر کردند
 معنی آن خواهد بود ای مومن شما هم شرکت
 و رسول وهم مومنین پیش ناید که مخاطب همه
 مومنین است این دلیل صمدون این پیش است که علی
 متصروف در امور شماست همانند خدا و ربو
 و دیگر نیست پیش است مردانه ضرباً ماموت چهار
 از امام نیست مگر متصروف در امور بر وجه تحقیق
 و مائند قوله تم ما ایها الذین امنوا الطیعو الله و
 اطیعوا الرسول و اولی الامور نکه حیه می بازند
 الامر نیستند مگر مقصودین علیهم السلام بودند
 اند که نفرض امور مسلمین بغير مقصود قبیح است
 قولتم ما ایها الرسول بلغ ما انزل الله من ربک
 فان لم يفعل فما يبلغت رسالتك چه ماقات
 برانکه این به درجات عنازیل شد رسول داشت
 علی زان بکفت و فرمود میگشت مولا فعلا و فی
 چنانکه عفون پیش کرد و میشود و نصیحت ایشان

بامامت و خلافت و مظلومت و مد فوینه لحضرت
 از مرتبه و مفترات محققہ بود در شهرت و شیعی
 بمرتبه بود که رؤس الانشاد در صد سال فرمودند
 از منه میگذرد ماجراهه و معالجه نهان پیکر دندو
 در شهرت بهترینه بود که زنان بزدن هنوز مجاھه
 باشند میگردند اند مثل حسنیه که زن بود که خاجه
 نایان در زمان ائمه کرد و بینان او را بله
 فارسی جمع کردند و لحال در میان است و مثانی
 چنین از قرآن ما شد قوله ایها الذین ایشانه و رسوله و
 الذين امنوا الذين يعمون الصلوة و يرون الندوة
 و هم راكعون بیار دلائل ایشان است که این دلالات
 بحضور میگردند و لیکن بعین متصروف در امور زن
 چه معنی دیگر ایشان نظرو و مانند محبت و محب
 مناسب بحضور است بلکه اکثر صفات ایشان دلایل غافل
 شرکت بالاجماع و متصبب بصفات مذکون
 بعین طلاق صدقه در طلاق لکوع باعفای نیکی
 علی ایشان طلاق و ایشان حاصل باید بخطاب مسلط

و انصار من نصره و اخذل من خذله بعف پیغمبر
من مولای او پیر علی مولا حی اوست خدایا دوست
دوستدار علی زاوی شمن دارد شمن علی زاوی صر
کن ناصر علی زاوی اکنار و اکنار علی زاوی اکنار
انست که تواند بود مردانه مولی مکار چه او لکلا
اشان باش بود اهی ان قم که پیغمبر اولی بتصڑ
دئامور اپا ذست اتم پر المؤمنین بر پیغمبمو اپا
و مردانه امام نیست مکار اوی بتصروف دئامور
چنانکه پیغمبر است پی اپنکلام ضنا شد هم ایست
و شیخ طوسی ح در کتاب فضاد نقل کرد که این
حدیث را از حدیث خالقین طبعی به فتناد طبعی
نقل کرد و دیگر بصد و پیست و پیغاطبی و
قرمود که خبری در شریعت متواتر و اکثر طرق از
خرنیست پی این حدیث صحیح نیست تکمیل حدیث
صحیح نتواند بود اما اثبات امامت احصیرت از طرق
اضنیست احصیرت بر سایر ناسیج نیست که جو شن
وجوب وجود افضل ایام ارزیعت و عمل افضل

شد

متواتر و متقوی علیه هاست مثل قوله العلیع ایش
منی بیزله هرون من موسی الا انه لابن بعلبک
بیان دلالتش است کاشات در مودبڑای ملکه
منیست بیخود جمیع مرابت هارون زادبیت بیوی
بغیر این پیغمبری و از جمله مرابت هارون نیست
اپن بود که مفترض الطاعنة بود و متصروف دئامور
در رفتار عیمات اپن منزلت نیز ثابت ناشد بلکه
علی ذبیت به پیغمبر و اپن منزلت نیز است همکر
اما میست و مثل قوله در وقت انصار او از جمله الود
که رسیده بوضع عذر هم و امر فرمود با جماعت مر
بین از جماعت پیغمبر و مودکه از تهازن شیوه
من بر سایر اجتند و هر یا ای ایان جمله خطبه
قرمود پی روی عردم کردند فرمود دالت اویکم
من افسنک ای ایام اولی پیشتم بتصروف دئامور شن
از نفس های شما اپنی هم که شنید بیلی با رسول الله پیغمبر
بطريق عطف و تغیریع بر کلام قول منکت بولاه
 فعلی مولاه اللهم وال من ولاه و عاد من غاده و

الغیر

بـشـلـفـاطـبـنـهـ الـصـلـوـاتـ اللهـ وـسـلـعـلـيـهـ كـرـابـقـانـ
 سـيـكـنـقـاـعـالـيـاـنـتـ وـسـرـورـنـمـانـهـ اـمـلـجـانـ
 اـزـعـاـيـهـ عـلـيـهـ اللـعـنـهـ پـرـسـيـلـنـدـکـ مـجـوـبـتـرـنـ
 نـتـاـکـبـوـدـزـرـدـیـعـبـرـکـفـتـ فـاطـمـهـ کـهـتـلـانـمـانـ
 کـهـتـهـلـنـزـجـرـنـظـمـاـدـپـتـ بـلـخـرـدـپـکـرـوـتـاـتـبـتـ
 پـعـبـرـمـرـعـلـیـذـامـنـهـ اـمـرـیـتـ کـهـ فـاهـیـ شـرـیـکـ وـثـاـ
 کـرـدـقـاسـقـوـانـ کـرـدـچـهـامـپـرـلـوـمـنـیـذـرـادـوـنـ
 دـرـجـرـتـرـیـتـ وـشـفـقـتـاـنـرـوـبـوـدـوـانـرـوـرـدـکـ
 شـفـقـتـبـاـ اوـرـنـمـانـ کـبـرـمـاـدـوـنـ بـوـدـبـدـخـولـخـرـ
 اـخـضـرـتـ کـهـرـؤـقـتـ خـوـاـهـدـ وـاـخـضـرـتـ دـکـلـاـهـنـاـ
 بـتـعـلـیـمـ اوـلـمـاـکـلـاـلـاتـ نـفـتـنـاـ بـرـاحـدـیـ پـوـشـنـیـ
 کـهـلـعـلـعـلـفـاسـاستـ بـعـدـاـخـضـرـتـ دـرـعـارـقـوـ
 وـحـقـایـقـنـبـنـ چـنـاـنـکـ حـدـنـیـتـ بـنـوـیـ کـدـرـشـانـ
 حـضـرـتـ وـارـدـشـانـ دـالـجـلـاشـتـ جـیـتـ قـالـاـنـتـ
 وـعـلـیـلـبـعـوـنـ مـنـمـشـهـرـعـمـ وـعـلـیـدـرـانـشـهـرـتـوـزـ
 پـعـبـرـمـرـوـدـپـتـ کـهـ اـقـنـاـکـعـلـیـ پـعـنـذـانـتـرـنـمـاـ
 بـقـنـاـوـحـکـمـدـرـشـعـنـیـاتـ عـلـیـتـ وـثـکـنـنـپـتـ کـهـ

بـوـدـاـنـجـعـصـخـاـبـهـ پـیـ اـمـامـنـتـوـنـدـبـوـدـمـکـعـلـیـتـ
 اـمـاـاـپـنـکـعـلـیـاـفـضـلـاـتـ کـجـهـاـپـنـهـ بـاعـثـ
 بـشـرـبـوـدـپـتـ عـلـیـاـفـضـلـاـتـ کـجـهـاـپـنـهـ بـاعـثـ
 فـضـنـلـتـتـ یـاـمـوـرـخـارـجـ استـ بـاـذـاـخـلـ وـظـیـلـهـ
 بـاـکـلـاـتـ نـفـاـنـیـتـ بـاـعـالـ بـدـنـیـتـ وـجـیـلـهـ
 صـفـاتـ دـرـعـلـ بـلـشـرـتـ بـلـاشـبـهـهـاـمـاـخـاـرـجـیـهـ
 وـانـمـوـرـنـیـتـ کـرـبـحـ بـنـبـ بـاـبـیـکـ وـرـاجـعـ
 بـبـبـ بـاـوـصـنـیـتـ وـظـاـمـاـدـپـتـ وـبـاـتـرـیـتـ وـکـنـیـ
 وـاـمـاـنـبـ وـانـدـرـعـلـ بـرـعـ بـوـدـنـتـ مـبـیـعـتـ
 وـظـاـهـرـاـسـتـ کـهـ پـرـعـمـیـلـ اـبـوـظـالـبـ بـوـدـنـ تـهـ
 هـمـپـنـیـ بـرـعـمـیـلـعـبـاـسـ رـضـیـعـسـعـهـ چـلـاـقـ
 بـاـقـفـاـنـ بـهـرـاـغـبـاـسـ بـوـدـزـرـدـپـلـتـرـازـوـبـنـاـلـبـهـ
 بـاـحـضـرـتـ عـبـدـلـهـ اـرـبـ مـاـدـرـبـوـدـجـلـعـاـغـامـ
 دـیـکـرـوـهـبـنـیـ بـرـاسـتـ کـهـ بـاـبـوـظـالـبـ حـیـاـدـاـتـ
 اـخـضـرـتـ مـحـتـاجـ نـشـدـ بـهـرـتـ اـزـدـیـارـ وـبـاـعـشـنـیـ
 بـنـاـبـنـکـ دـرـکـنـ حـاـسـتـ بـوـظـالـبـ دـرـحـصـنـ
 بـوـدـوـاـمـاـوـصـلـ وـدـلـمـاـدـیـ خـاـهـرـتـ کـهـ دـلـمـاـدـ

جذامِ کناری نشان است همچو به با خضرت دد
 پیمان پادشاه اصحرای هموار و بکوه و بامسا و بنا
 رفین و بادر شب و بارون مکار نکه من طناتر
 که آن ایده در بانش کناری شده است و در چه چنان
 شان مقصود تپیل لحاظه اش و در است بجهیش
 و همچو این خضرت فرموده سلوی عادون اعیش
 و فرموده سلوی قبل از تقدیم بعیش شوان
 کنید از اینچه مابین عرشت و سول از من پیش از که
 مراثی و اندیافت و اینچه اخضرت فرموده سلوی
 عن طرق الشتمه فاعلم به امن طرق ارض پیغمبر
 کنید امن از زاده اس جانی که من غالش زبان
 از طاهای زمین ابر عیش روابط کرد که اعلی
 اذائق شب تا با خشب تفتش نهاد بنم آله از برائی
 کرد و قال رسول الله الحکمة على عشر قاجز فخط
 على تسعه والناس جزاوا احداً بعون حکمت مقویت
 سرمه جونه جنایان با پیر چشم بر عطا شد و
 پیغمبر دیگر دنایم ردم و پیغمبر اخضرت دانان زن پر

کمال المقادی اما حاست بجمع علوم پر باید که علی
 افضل باشد در جمع علوم واقعه ناس و اتفاقیه
 و شیعه اشت کعلمای جمع علوم متنبیان با خضرت
 و اینچه تخطیب از خضرت مندرج است از اسرار
 توحید و قرآن و نبوت و قضاؤ قدز و احوال عما
 و اسرار ملک و مملکوت نه کند نظر حکما اقولین
 بآن رسنیان و نید بپنه بصیرت عرفای متناسبین
 نظریان دیگر و اخضرت خود فرموده اند که واقعه
 لوکرتیل الوساده محکمت باین اهل التوفی بورم
 و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الاجنبی انجیهم
 و بین اهل الفرقان بمنزله ایم و آنکه مانزلت من به
 فی برآ و بجز و سهل او بجل و سعیا و ارض ایل
 او بغار الا وانا اعلم فین بزرات و فی ایش بزیک
 بعیون اکثر نکهن بکشند از برای من بالشی هر یاری میکنم
 مسکم میان اهل تو زبه بجهی که در تو ره بیان و اثان
 مذکور داشت و میان اهل زبور بزبور ایان موشا
 اهل الجبل با خیل ایشان او میان اهل قرآن بفراریش

بر سر میان مکوف می‌ذاذ پیش از قوای عرب و
هواولی بقیه ناپکه و دنکه اند عین پنارند که
مرد در پیان عرب توف و بلطف تو عرب هم ضلیل
خواهند شد پس بیان هست بدفع تو کوشیده که
صلحی باشت که اهل اسلام در دیار خود باشد
واصال حرکت نکند و اهل بصره که فرزی است بلادی
واز پیچ طنی دنکه دشمن می‌دارند به لفظ قشده
که و هی بر سر عیال باشند و که و هی بر سر اهل هم
که فقری عیف دنکند و که و دنکه بیدار خود
از اهل اسلام که در بلاد عجمند رفته بددفع دشمن
کو شند پس همان رای را پسند پاک شون قرار داد
وصواب همان بود و نیز رافعه بیل مور مقیمه و قاعی
ایته و خبر داد از اکثر اینچه واقع شد بعد از احتمام
از غنیها و از اینچه حکام بین ایمه با یاد اوصاص خواه
کردند از زیرو قتل و غیر اهدا چنانکه نفاصل اهدا
در کتب مسنو طریخ اتفاق و موقوفات می‌داند که و اشت
نیز قادر بود برخوار عادات و امور مجرم و کلام

فر شره

بود بگذر نقل است که در زمان پیغمبر عاصم
بلادربی و همان وفا و ند واصفان باهم متفق
الکله شدن که اخراج غال عرب از دیار خود مغوفه
بعصی داشت پس اهل اسلام که زندگان خبر یار
علیه المعنیه رسپیک مصطفی شد با اکابر جمله
مشورت کرد هر کسی چنین و گفت باعث ما علیه الله
منطق شدن که اهل شام و بنی و جرمیان و بالتجھیز
اهل اسلام مجتمع شد بددفع کاه پرس و زیم امیر
الؤمنیان این رای نیشنده و فرمود که اهل شام
بیرون از اهل دوام برجیار ایشان تا زد و اکله
پس بپرس ایشان حبشه ایشان بسیزی ایشان و اکله
حرمین از حرمین دور شوند از اعراب اطراف پمپنی
شوان بود و انکاه اهل اسلام را فکر ایچه در پیش
سر کذا شنه اند بعن عیا لان اه باشدار ایچه در پیش
روست بعن محاربه که از همی از کثرت و اتفاق ایشان
نیاید داشت فنان المکن نقاصل علی عهد رسول الله با
لکه و انتا کا نقاصل بالنصر و خلاصی هامدن ایشان

مرسر

که هر کز زنجی نخورد باشد مکاریل المؤمنین دو
انکار زمین شجاعی معهود شد که هر کز مبارزان
خطا نباشه باشد مکار علی سیم انکار دزمیان که
سپر مشهور است که کشته اخضرت رمیان کشنه که
علم بود و لفته اند که هر کز این سرمهز در طول بند
نمیش میکرد و هر کز این میان پیغمبر عرض میان
میکرد و نیز اخضرت سینه تین مردم بود و بیرون
جود میکرد بیف هرچه داشت میلا داد که بست
علای اهل سنت که مذکور است خاتمی که در فارابی
زاد بر سر اخراج شام که شصده روز و چهار
هزار طلاق بود و نه خلیق تین ناس بود بلکه نا
و مهابت نقل است که معاویه علیه اللعنة نصصه
صوحان که بک از اصحاب علی بود پس از رضعت
اخضرت صعصعه کفت کان فیضا کاحدن اتفاق داد
میان ما که پسوند مانند بک از ما بود اما میکند و ز
ما میشنید و باما میخورد و میشا شامید و هبتو رفت
که میخواهد بایست میکرد و در کمال قاضع و هفابت

ک فیث

امری بجز تراز قلع باب خیر قاندبو دچانکه
متوات است و از ذشم دنوبت بک چانکه
امد و دیگر چه در جو بصفین چون بزمین نایل
رسنی چو اسند از اباب بک دن اصحاب بک دن
رخال و دواب مشغول شدن دند و حضرت برجا
بنار عصر اپتاد و انجاعت مدل کوئی ارکار نه
خد فارغ نشدن دن امام اعرصه رفت شید و از پیغمه
از رده خاطر شدن دن پی بجهت خاطر اصحاب خله
کرد دن افتاد بوضع عصر کرد پی مجتمع
اصحاب بنار عصر انجاعت اذکر دند و مانند
اپی امور بسیار نقل شده برسپیل است فلحن
وشیوع لجه کس انس کاران نشواند کرد و پیش
پوشان نیست که اشیع ناس بود و شهرت او در
شجاعت نه هم زیاد است که محتاج بذکر باشد دن
امری چند که از خوار و غاد است دن اباب شجاعه
اخضرت ذکر کنیم اقل اند که فتن اند که از همین شجاعه
مقهور نشده و کیویست از ذشم هنکام مبارزه

که هر کز

امناد کی بود و مع ذلك کانها به مهایة الاصغر
للتیاف الواقع على راسه بعین ما وجد ابن همہ
پس پیار و ماند تر پیدن بمحض بتنه انجلا
که اشیه همه بر سر اپناده باشد و پیر قلم زن
و عفو شد ترین مردم بود و این معلوم است از پیش
حال ابن معلم علیه اللعنه باعلم بالا و عفو کرد
سعدهن غاصله اعدا عدو او بود باقدرت هر چیز
انحضرت فضیح ترین مردم بود و بلغای عرب کلام
او زادون کلام خالق و فوق کلام خالق کفته اند و
حضر کلاس نسانی انحضرت مقتله و زیر پشت
واکره علمای مخالف و موافق در تعدادان مجلد
پرداخته اند و معرفت بجهت کشته و اما اعمال بدینکه
مردان عبادت باری و اطاعت و اقیاد حضرت
رسولت پوشیدن نیست که ازان نیان که خفت
ام پر رعهد صی ایمان بحضور رسول اوزدن
زفان کرده هر کی زاده عبادت بازو و فوت
حته اینکه نقل کرده اند جمع کشیده مانند استماء بنت همیز

وام سله وجابر عبید الله انصاری و ابو سعید
خدی و غیر ایشان رضابه که روزی سول
در خانه خود بود علی مرد زدا و که وحی را اختبر
مازی شاذ تکه بیزان علی منوده و غشیه و حی خی
نشد و حضرت سرچ نداشت تا آنکه افتاب عرب
کرد و علی ماز عصر نکارد بود و در آخر وقت
با ایوان کاه حضرت ایاقا نه دست داده پیش
فرمود فاتنات صلوق العصر بیعنی فوت شد
ماز عصر علی کفت خواست که طالب شوم میان بوق
واسقماع وحی و ماز زایمانا کدار دم حضرت پیش
فرمود دعا کن تا خذای شایخ بر که که اند ناقوین
اپناده بکی و ندرسته که خلا الجابت توکنچی
قدرت طاعت حبی رسول وی بودی پس علی ده
کرد افتاب بجای عصر بکش تا علی ماز کارد
و ایکام غروب کرد و عاقل لایزن حدیث هیچ شبه
ماند که شخصی بن هر اهتمام در عناده او باشد
ارزویتیه عبادت فوت شواند شد و انحضرت مؤذن

بود بتوافق آن در جمله صفتین که در حرب صفت
در شجاعه مصروف است بليلة الفتاد پانصد تکیه
یا پیشتر از وسیده نند که در هر تکیه کردن خالقها
میزد ولحاظ نافله محبت و بر است در عبادت
وفضل طاعت او پنه دز باب ضربه عصی غمید و
در حرب خدیع حضرت رسول فرمود لذرا پنه علیه
الحمد لله افضل من عبادة الثقلین پنه ضربه علیه
روز جمعه حادث به رئاست اربعاء عبادت شغلین کجن
واندیشند تار و زنیام و پنه اخضر تاره دناس
بوده چنان که متواترا است اعراض اخضر تاره دناس
با افتخاره این نقلست اذاب و عنده الله بن ذافع که کفت
روزی بدین حضرت رفم پی بش اور ندانیز
مهر کرده که نان جوین کرده داران بود ازان با هم خورد
پنه کنتم پاهل سبب هم کرد زنانیان چلست فرمود
ناهنین نان جو زابر و غن زبون لپن نکند بنا شفت
با امن و کفنه اند که لباس اخضرت درست ترین لباس
و طعامش ناکوارتن پنه طعامها بود و نعلینه بارکش داشت

فاما

۶۵
خما بود و چون پیراهن مبارکه که نه میشد بینه
میگردکاهی بیوست پان کاهی بلطف خما و که
که نان ناخورش بکار برد و باشد اکریه هندک
پاسک بود و اکریه بن میافود سبز و شرق
کوشت شاول هنکه دمکه رسپل بدرت و پنه
مکر داند شکهای خود را کورستان جوانان
و پوشیده تمانا دکراما شالان اوصاف بیاریت
و مخالغین نقل این پیش از موافقین کرده اند و همین
دزجمع کا لات اخضرت علائی اهل سنت باشخواهی
نیست و اکردا زان ب مؤلفات ساخته اند و همه
دیگر تفصیل اخضرت انت که حضرت رسول
علیه السلام در خوانک بلکه فشن خود خوانک و ابه ملت
موئیانیست و مساوی بانهای عظام کرد اینک
حيث قال من زادان بمنظار ادم و عمله والی تو
فی ثقوبه والی ابرهم فخطه والی موسی بن هیئت
والی علیه فعبادته فلیظ المعنی این لی طابت
بعن هر که میخواهد نظر کند دعلم حضرت امام

همک باوره چیز و استغنای فانه کرده
 چن پیش است دلیل اینکه او امام هم است و اینه
سؤال کرد ندان خلپل در مراجح حضرت تکفت ما آقون
 ف مراجح اربع که متوجه فضایله خوفا و عذاب
 حدانم ظهر ما بین الکمین مالا الخاقین بین
 چه کوئی در مراجح مردی که پنهان کردن دوستی
 او فضایل اوزار جهت خوف و دشمنان رخداد
 پس ظاهر شده است هم کنان از فضایل الخضر پیچ
 پر کرده است خاقین زایعی از عیاش از حضرت
 رسول روابت کرده که کان حضرت میرزا موده اند
 کا کمر غلزارها قلم کردن و در بامداد شودو
 حساب کنند و ادمیان نویسان باشد قضا بر
 علیه نیوان شمرده هم اور روابت مینکند که رسول
 فروود که خلاصت برادر معلی را چنان فضایل
 است که از بیماری حد و شان نیوان کرده هم که
 ضمبلی از فضایل اوزنیوی مادام کان نویسان
 و نشان نوشته باشد فرشتگان جمهه او استغفار

ودر تقوی و پرهیز کاری نفع و حمل و برد باعث
 حضرت ابرهیم و هیبت موسی و عبادت حضرت
 علی پیش ظریف دبوی علی ابن ابي طالب و ظا
 هر است افضل است انبیا سپاهی غیر ما از باقی حجاج
 پر علی افضل باشد اینجیع صحابه و هو الطالوب
 دلیل دکر انکه علی محبوب ترین خلائق خدا بودید
 از پیغمبر روی خلا بدلیل خبر طاری مشوی چنانکه
 روابت کرده اند منع کتابی به هدایه نزد حضرت ابا
 دندوف فرمود که خلا با محظوظ ترین خلائق خود را بتو
 من رسان که یامن شرط شود داشت این بگاید
 حضرت امیر احمد و پیر محبوب ترین مراد است پیغمبر
 بدیل اخبار یه که مدنکو رسدو شک نیست که محبوب
 خلق پیش خلا رسول افضل خلاقت پر علی این بخط
 افضل خلق است بعد از رسول و هو الطالوب افضل
 ابن احمد خوفی که دلیلی داری بر امامت علی این بخط
 در حواب هفت که احتاج الکل ایه فی الکل و تقدیم
 عن الکل فی الکل دلیل علی انه امام الکل بعی ایه

الجواز او تضيّص الجواز على طلاق او تضيّص
 هادي حسن العسكرية او تضيّص حسن محمد
 الحسن لا كلام اخر منه انا عاشلت و قايم و غائب
 فانا نكمل ماذون شود بخروف عليه و عليهم صلوت
 و سالمه و تضيّص امهه براثنا عشر از پیغمبر زدن
 شعراً امامته متواترت و انجلها پنک فرودم
 حسین زاده اینها امام ایمان خولانم بیویمه تقدیمه
 تاسع هر قايم پیغی حسین امام است و پیلام است و
 امام است و پیغمبر امام است که حسین حضرت صاحب
 الزیارت و حدیث لوح پنک حجتیل به محمد و
 کردار لوح ایمان و القاب ایمان اشی عشم کنوب بود
 و حضرت ایوان لوح را حضرت فاطمه سپه زده متواترت
 و از هر کدام ایمانه پنک بمجموع ما پیغی بخصوص متواترت
 و حضرت ایمان ده عده ایمان ایشان و جو بحسب غایبت ایمان
 عشیرین از پیغمبر و از هر کدام از هر کدام ایمانه متواترت
 و تضيّص برائمه ایمان ایشان و بطرق خالقین پنک
 در اخبار کثیر منقول شد و بالجمله علم قضیو هادی

کند و هم کرد فضیلت ایضا ایل او بشود خدا
 پیش از هر کاهن که او کرد و هر کس که نظر کند و کس که
 از فضیلت علی مخلص تکا هاکه بدیدند کس که جده بیان
 پیلان از فرمود که النظر علی وجه امیر المؤمنین عباد
 و ذکر عباده لاقب اسلام ایمان العبد لا بولا که
 والبراء من اعذانه یعنی نظر کرد دزرو علی ایشان
 ظاعت است و ذکر او کرد عبادت قول نکلا علی
 تعالیان کشیل الاید و برقی او و بیرجیار دشمنان
 پوشیدن غنا که چوز ایمان است علی ایلی طالب
 ثابت کرد میاثات ایمان است مایمانه معصومین
 السلام بصل ایضا ایمان ثابت شود و اصل ایضا
 متواترت دزرو ایضا ایمان شعراً تضيّص ایضا ایمان
 ایمان حسن را و همچین تضيّص ایمان حسن مر ایمان حسن
 و تضيّص ایمان حسن مر علی ایل الحسین ریز ایمان
 را و تضيّص علی ایل الحسین مر محمد ایمان حسن
 باقر مر جعفر صادق را و تضيّص حمز مر موسی کاظم
 را و تضيّص موسی مر علی الرضا و تضيّص علی محمد

هر دو معتبر است و در زمان هر یکی از آن‌ها هر که قابل
بامات دیگر پیش از دعای عصمت برای او گردیده باشد
ادعای نص پیر امامت او باطل نباشد و چون ولجه است
وجود امام در هر زمانی و تابت نص امامی از آن‌ها
ان شاهزاده که در زمان مفروض نباشد و اجست کلام
او باید مقصوم نپزد باشد بنابراین عصمت شرط است
در امامت و بعضی از فروع شیعه که مدعی پیش برخواه
خودند تا پلنه باشند امامت امام را غیریست و لکن تو
بپیش موت امام مانند کسانی که قابلند باشند
و غیبت می‌جنفیه و مانند نتو و سیه واقعه بزم ای
جعفر صادق و مانند فاطمه که قابلند بامامت
بن جعفر و مانند اسفعیل پیش از موت ایمیش
جعفر چه موت هنوز پیش از معلوم است بیقین پیش از
امامت پیش ای این منتهی پیش خلق زمان از امام لازم
نمایند و بطلان این ثابت شد پس مذاهیه باطل شد
و کافیست در بطلان مذاهیه پیش ای اثرا کشیده باشد
مالکیه حفظ اقرار دین حق حلال و حرام دیگر یعنی

بن صوص مذکون حاصل و عملی خالقین دفعه اعلم
از خود قبول نمود و اکثر قابل بان شد اند و بیکار
از علای اینجاعت مصنفات در فضای اینه معمول
ترتیب گذاشده اند و این امامت بمعنی خلاف قابل شد
ولفاظ امام از عبارت حدیث بنوی بمعنی عالم
و پیشو اوقت لادر دین خالق مسکنند و غافلند اینکه
لفظ خلیفه در بعضی احادیث و از دشنه چنانکه
سرور که روایت مینکند که بودم پیش عنی داشتم
که یکی از کار طایبه است و حقیقت که پس پیش جوانی ای
کفت ایست پیغمبر شما ایشان و معهود کرد است که بعد از
چهل خلیفه خواهد بود این مسعود کفت بد ریشه
نحویان و که سال و نه از موده و بوارد پیش اغارت
وابن کنکه توهر پس پیش همچکن از من پس پیش ای ای
کرد است پیغمبر ما ایشان که بعد از دو و از ده خلیفه همچو
بود بعد دنیبالی بخواهی ایشان که خلفای موسی بودند
و بالجمله ثابت شد بثبوت نص رایقانه بثبوت مائمه
نیز ظاهر طایش دیگر معلوم شد که در امام عصمت شد

اپسان معصیت دوست ایشان دوست بیخ است و
دشمن حق مثل اپسان در بیان میش کشی فوج است
هر که با موقیل شدنجات بامت و هر که با از تخلف
و زدنده لالاشد و اپنے علاوه بجای پنهان صحیحه پنهان
بینه نابت کرد پن و تار و اطوار و اخلاقی و اینی
بلند نواهی ناده و طبایع مستقیمه سلیمان بعد از
اطلاع بران تصدیق ان نموده و حقیقتان بن
هزموده و در حلقه بنوی مشق علیه همان اهل
اسلام وارد شد که هر که مرد و نشانه ایامگی
خود را مردم روز جاهایست بعنی به این پس مرد
بامام زمان جایز نیست که قران باشد چنانچه بعض
از اهل سنّه بآن قابل شده اند چه اضافه هزاران
خود نهی این لحاظ میکند و قران تخصیص نهیان دو
زمانی ندارد و اینها که مرد قران باشد پس مرد بین
قرآن اکبر عرقان اوست بعنی هم زمانی و حقایق و
دقائق مندرجہ دران پر ناید اکثر اهل ازمنه مومن
نشاشند و هر کافرا نشند و اکمرد قرامت ظاهرت

امه ظهور مججزه است چه متواترت ذر میان ایشان
که مر کلام از ایشان عذر دعوه ایام است کردند و
مججزه نمودند و مججزه دلیل صاحب مججزه است پن و هر
کلم ایام باشد و چون ایام باشد مقصوم نیز باشند
چه ایام ایشان عضمه متحقق نتوانند و هو المطلوب
دلیل دیگر تعیین ایمه مقصومین بودن ایشان ایم
اهم زمان خود و افضل از خیج ایم با اتفاق چه ایشان
فضای ایل و کمالات و ممتازات و کرامات منقوله از فرزند
از شمار است و بعده انکه لجه از خیج و اغدو لعل آن
و بنظر خفایم نمودند و اکثر اوقات پنهان میمودند و
مرا دباوی الامر که حقتم در قران مرتبط است ایشان نموده
و اهل الیت که ظهیر شان نموده ایشان را خطوا و
مبادر از شک روپ مقصوم و مظهر بند و خزان علم این
و امینان و وصولی میان ایشان و حافظان شرع ایشان
قرآن مجدد خلیفه و شغل اکبر بیوست و ایشان خلیفه و
اصغر نایار ایشان نایرجت و خلیفه ایشان نهیج و
طاعت ایشان طاعت ایشان طاعت حق است و موصیت

کفایم ال محمد است وجهه خلاست بخلقان و مهد
 موعد و راهنمای مؤمنان که هم اسم و هم کنیت پیغمبر
 پیغمبر و در خلق و خلق بالحضرت مشاہد مقام نداشت
 ولحضرت و سایر اهل ال بیت علیهم السلام از
 شریعت و کنیت جلیله و خاق عظیم و خلف عجیله
 و عمر طویل و غیبت او زاده ندو فرموده اند که اکن
 نهان از دنیا مکریک و زنگ حشق از دنیا را ذکر
 داند تا انکه اخضرت ظهور فرماید و عالم را بدان
 و امان و عمل و ایمان نیاز دید بعد از آنکه زیور و
 عدوان و کفر و طغیان پرسش باشد و جمیع مشاوه
 ارض را بتصوف درآورد تا پیغمبر مکافی فاند مکر
 انکه با عالی کلمه توحید و شعائر اسلام نهاد پیغمبر
 و عالم از دنیا نباشد و ملنا ناس مطهیر کرد و
 دینها بپرستی برکد و حضرت غیر از اینها نزول
 فرماید و در فرار امتداداً با حضرت علی بد و متابعت
 او کند و بزیمه اورد و عدالت اینها منو امن کم و علی
 الصالحات لیست خلاف نهم فتا لارض کا است خلاف ن

پس بدستور پیغمبر از مردمان بی سواد
 و قران غیر از اندیجهون عامة ناس را پس نیاطل و اکر
 علم وجود فراز است هر که متدين بدب احمد پیغمبر
 که قران کتاب منزلت از خذابه پیغمبر پس متدين نداشت
 حیف و ملت بی ضنا جا هم باشند معنی متعاست
 پس مرد قران تو اند بود بلکه مرد امام زمان و خلیفه
 پیغمبر خوازمی است و با تقاضا اهل سنه و جماعت ایام
 است که بیعت قابضه مردمان باما مات او و چون عز
 و ابا اکبر و عثیم علیهم اللعنة والمعذاب و سایر خلفه
 بنی امية و خلفه ایشان عیسی که هم ظلمه و فقهه بود
 و چون سلطان هند و روم و اورنگ زار سی و قصر
 و بعد از مردم خان از اشنازد بعد از فرنگ کافر شد
 ملکه کو امر بهذا الذين بی امام فاید غیر این خلفا باشد
 و غیر ایشان ایشان شیعه اند که هم طوایف بخضیل
 ایشان غایلند چه اکر ایشان هم بی اشنازد امام حقی
 مطلق ائمه بود و از ناطلس و امام فران مانند
 ثابت شا فرزند پیاو سلطان امام حسن عسکر پیغمبر

کفایم

نباشد و اینکه موجود باشد و متصرف دزد
 نباشد جواب کوئی چنانکه اکر امام ظاهرا شد
 و کسی طاعت وی نکند شک نپست لطفی
 در لطف بود امام حاصل نشود که غایب بود
 امام هر کاه بسبی خوف عادی و عدم تصری
 رفت باشد ضری باطف بودن امام شواید
 کرد چه عدم نصرت درین صورت بمنزله عدم
 اطاعت در انصورت و فایل از لطف باز خواهد
 کرد که هر کاه امام موجود باشد و هر آنچه بعد
 خذایق معاصی از اک سبب غیبت امام انتخاب
 ایشانست عقل اینچه نخواهد بود چنانکه در صورت
 ظهور امام و عدم طاعت وی بخلاف اینکه امام
 اسلام موجود نباشد چه درین صورت لا محال
 نقد پیش از اینکه بسیانکه خذایق بعد
 انصورت همان نشود و اینکه همین نسبت بین این دو
 و چه اعوقه نصرت ایشان مبنی نشست برقرار
 ظهور امام پیروانها نسبت بشیعیان که نصرت ایشان

مسلم و یکن لهم دینهم الذي ارتفع لهم ولبلائهم
 من بعد حجه ما من عبد و حق لا يشركون في شيئاً
 بروح عرض مسکاره که چون ثابت شد وجود محمد
 ابن الحسن صاحب الزمان پس ثابت کرد پذیره
 غالب باشد که اک ظاهر بودی معروف بودی
 معروف نیست پر غایب باشد پرس هر کاه امام معروف
 موجود و غایب باشد هر ما نیست بیان غیبت از
 بر سین قصیل و معلوم است که بسبت غیبت از
 جانب امام نیست بنا بر اینکه معصوم است و حیله
 بروزه و وقایم با مرآمت واقع می شاید و ترک
 واجب از معصوم منبع پس بسبت غیبت امام از طرف
 رعیت باشد بنا بر نصرت او وی هر کاه متحقق شود
 نصرت از رعیت ظهور بر امام واجب شود و اک
 سوال کنند که وجود امام در هر زمان بنا بر
 انت که لطف است وجود امام بر کاه امام و لطف
 و حق متحقق شود که امام ظاهر باشد امام لطف چون
 متحقق شود و موضع فرق نباشد میان اینکه امام موجود

مطلع دفاتر همایش
 باروع عرض پنکار دکچون
 ارسال رسال و ازالت کتاب زجه تا نجات
 از امور عدیک مقتضی فنا دنوع یا نرسید عقد
 است چون قتل و فساد و سقوفه اموال و سبیل نوک
 و زلزایی و غیره ذلك از امور ناشایست و فسق
 نا لابق و جمله و بعض و عدوان و بالجمله چیزی
 که در شریعه غریب و ملت به پستانه ایان و لشنه
 و ابعاث ایان بر رتکاب ظاعنات چون صلق
 و زنگوه و جهاد و خس و حج و غیره ذلك از عبادات
 و تقدیر رفاقت و انس و نظر در ملکوت همیشه
 و ارض از مرای میرفت بار و حل شانه و میست
 که هر یک از امور مامور بدها و منهی عن هاشتمان
 بمشقت و کلفت بسیار چه ادیجی بسبیل باهو
 دنیه دینیه و غلبه و قوی شهویه و غضبیه
 برو بار ایشان او از این امور قیمه واریکاب و این
 امور میخنده را که هر یک مخالف هوا و هوی و
 شهوت ایشان باعث تعی و مشقت بسیار است

هیثه معدومه یاست لطف بجهة ایشان
 امام نزیر بیار است مثل صبر کردند هر چهار ماه
 امام و منظوظ فرج و لختناب از قبایح سبار اغقاد
 وجود امام و امکان ظهور و تکنی او برآفایت مخد
 در هر چهار چهل هزار نان و اما طول عمر حضرت خلیل
 الزمان همیش شک و شبهم در امکانش بر قدره برعی
 که هنوز طاری ناشد در این زمان از مقوله حریق عا
 ذات و مجده و بالجمله هر چند بد پل ثابت باشد
 استبعادات غاده متنافی ان شواند بود و اکرامت
 قابلند و جود خضر و ایاس و عمر ایشان بیچند هزار
 سال زیاده بر حضرت صاحب لا امریست و همچنین
 در ازمنه سال الف هزار طویله زیاده بر اینجا از زمان
 ولادت حضرت صاحب الزمان است تحال کند شهپر
 عمر زیج قریب ده هزار یا پصد بوده ولقریب
 هزار و بعض چهار هزار سال که نهانده هر کام این
 مدد زندگی ممکن باشد حال نزیر امکن نباشد
 حجه قدرت خلایی همیشه در رهابت کمال و بیکار

وعیاث نموده اند و تحمل مشاق فعال و لعنة کرده
اند و نضر اماره را از مشتیات موقی شهوانی و طا
شیطانی باز داشته اند و بفرک و ذکر دنایا شنید
از ریسم جواد کریم قبیح و متعن و زاده ظلومان را
بی باک و حامان و سکا زان با اضاف ندقت
واهل فتو و فساد و جور که اطاعت و عبادت گز
رحم ذاتیک سواند اخته رو بسین و خدمت شیطان
اورده اند و بالجمله علم ابریشم و نافرمانی بر فردا
جئنا اقدس الله و ملائكت هوان ابریشم اعطا خذلان
ذاده و اشغال با مورد نیت دار بر وکر دنایا باطله
لختیار نموده و ظلم بر زن پوش کر بحسب فطرتیه
قابل است روح بر اعلی مرابت واریقا با اصوات مدرج
سعادات اخرویه خارج و داشته اند و همچنین که همچنان
که ادریخان محبوب داشته ملکه صنایع و نابود کننده
و لحیمه اه طالم ظالمین اند چه جناب اقدس الله عقلی
که اشرفت موجودات با وزاده و لخباری که مخصوص
جناب اقدس الله است با وعظ افرموده و او داشت

بالطبع و بهمیلت و بخودی خود ملائمه ام تو عصیه
و تک آیین شاقد عنیش و چنانچه همو بله و ظاهر
پی با پذیر جانبه ای پیغمبران مردم را وعده بجز
باری و نیم ابدی و بهشت سرمه دی و در روح و
ریحان و حور و غلطان و ستاما و عده ای شما ای شما
در دار عقیقی شاء ای شان مهمیا شده و عده بزم
کشدار بعده جناب اقدس الله و عذاب ایم و عقاب
جهنم و ناریه و خلو و درجه هم و ذوق و عقاب
و حیات و سایر موادها یلله که حق و عده فرموده ای
عذاب قریب و عوال نکین و حساب و زهر و حسره
و غیران ناهک مردم سرچشم طاعت دنیا و کده
مطیع اوامر و بنویه شریعت کردند و عیصو دلایل
چود فایز روانند شد و خلف و عن ارض ادیه
حضور صادق الصادقین تقستانه محل و بیان
و جزای نیکونی این اهل طاعت و عبادت و متفکر
در خلق مهوات و ارض بجهت معرفت و شناخت
رب العالمین که صرف اوقات چوپیش در جاهد

نامش اهی وغیر باقی و همچنین الام و شدایندیا
 مشوب بلذات افلا لذت که ببین طن و نایا میای
 ان بهم پرورد پس باشد پس نه لذت دنیا المیشند
 حقیقته و نه لام اما لم بیں چون پسکوکار از اینچنیج
 جزای پسکوتون از داد و همچنین بدان اینچنیج این
 چون تو ان بنود و حال اندک او سخانه شدید اعنتا
 دنی الطول است پس لاجماله میباشد از دار دیگر شدید
 کل لذات ان لذات محض و حقیقت باشد و همچنین ام
 الام بخت و ذایی تاجزای پسکوکار از اینکه این را کامو
 حقه تو ان داد الحاصل چون وعد بشواب و وعد
 از عقاب متحقق شد و اصال هیض کلام در دنیا
 و قوع نثار داما ثواب بنابر اینکه ذارتست مخفوف
 بمکان و مملواز کرد و زار و حاشی و جعلی پیمانه
 مومنین و اماعظاب بنابر اینکه از کار و خوار میباشد
 در دارد بنابر این نوع امدادات که مالیات نفو رسیده
 و طبایع مخففه این اثانت پس از داری دیگر و دیگر
 اخراج بنای اش در این اکامکن نشود در این اینجا

صرف مبدع الطبع حلقو کرد تاهرجه بخواهد کند
 و هرچه بخواهد نکند و هر موجود از اسرار کرد
 و حقیقت او را از هر خلوقات برتر افراد آکرچه از
 حیثیت غالب و هیکل جباران در بخت عالم است
 بلکه هر خلوقات طفیل او از کشت عالم بی جود و بود
 معهد اتفاق پیش امویها و نفوذه بلکه درست و صبر کرد
 که را ام پیش ابد و نصرت و لعانت او میکند و توقف
 طاعت و عبادت میدهد پس چه ستم است ناقتنا
 کردن واامر و نواهی خود را بجانبنا و ردن فحوه
 ضایع و خلا از فرموش کردن و جمل زایر علم الخیانا
 نفوذ بالله منه پس چنین جماعت امعاقبت ناخشناد
 مدل و اضافه دو دوست و از حرم کبریای پیش
 مُهْجُور است لپکن حمتیانه و تا بصنعت خویش هر کسی
 قابل است رستکاری داده باشد و پیالاعضا دیگر
 از عذاب بحالیت خیابان از فیض شامل و ریحت نامتنا
 و وعده جوادر ردار اخوت شکر زپرا کنم دنبالی شو
 بالام و عنوم و مصائب و همومت و نایاب امیار و نیک

وَالْخَلُوقُونَ هُمْ مَكْفُولُونَ فَإِنْدَمْ وَهُمْ يَنْدَمُونَ
 كَلَابِقُ الْجَاهَلِيَّةِ وَبَشَرُونَ فَإِنْدَمْ وَبَشَرُونَ
 لِمَنْ أَكْرَادَهُ كَبُرُ زَنَانَكَبُرُ طَانَدَهُ ثَاهَدَ كَبُرُ زَنَانَ
 لَامَ اِيدَكَمْ رَجَعَ يَنْ هَرَقَاتَ وَتَكَلَّاتَ وَتَكَلَّفَاتَ
 وَتَحَسَّلَاتَ بَعْثَ لَعَوْبَرَ كَرَدَ دَوْغَاتَ وَسَرَخَ
 لِبَنَهُ أَفَالَ مَشْقَنَهُ وَمَجِكَفَنَا وَنِسَقَهُ مَضَرَّهُ كَهُ
 وَجَونَ قَوَانِدُ بُوكَدَ عَرَضَ عَلِيمَ كَمْ بَنَتَ مَاعَلَهُ كَدَدَ
 مَعَصَلَهُ بَلَالَمَلَيْنَ نِسَقَهُ يَلَشَدَهُ لَيَلَهُنَّ ذَلَكَ
 اَكَرَبَيِ بَنَانَ خَالِي بَلَادَهُ دَوَرَهُ صَنَعَهُ بَكَلَاهُ
 وَصَفَأَوْزَنَتَ اَنْجَهُ مَصْتُورَ بَاشَدَهُ دَوَرَهُ بَفَعَلَهُ اَرَدَهُ
 يَوْنَ قَمَشُودَ بَانَزَنَهُ بَالَّمَامَ رَسَدِيَكَارَ اَلَّمَرَ
 كَدَهُ وَهَيْشَهُ كَارِشَ بَلَيَشَ دَيَقَنَهُ كَأَرَادَهُ هَقَهُ
 نَبَتَهُ خَاهَنَدَهُ مَكَانَهُ كَخَاهَهُ دَهَدَهُ كَبُرَهُ بَهَانَهُ
 بَاهَنَدَهُ كَجَونَهُ مَثَلَهُ بَنَهُ فَعَلَهُ تَاجِعَهُ نَسَبَهُ دَهَهُ
 اَخْبَتَهُ غَاهَنَفَنَهُ اَكَمَعَشَا وَانَكَهُ اَلَّمَاجَعَونَ قَمَ
 اَلَّهَعَمَ بَقَوَلَهُ اَلَّظَالَوَنَ عَوَّا كَبَرَهُ فَالَّعَادَهُ اَلَّضَالَنَافَهُ
 الْأَرْضَ اَنَنَانَ لَفَنَهُ خَاقَ جَدَدَهُ بَلَهُ بَلَقَهُ رَفَهُ كَافَرَوَنَهُ

بَعْدَ وَوَعِدَهُمْ بِهِ تَكَلِّفَ عَاطَلَ وَوَعَدَهُ
 وَعِدَ بَاطَلَ كَرَدَهُ دَوَانَ لَاخَالَهُ قَبَعَ اَسَتَ عَقَلَهُ
 مَنْعَ اَصَدَهُ دَارَهُ اَجَابَ الْجَوَدَ حَمَكَ وَجَونَ مَوَتَ
 وَاقَعَ اَسَتَ بَسَرَهُ فَاجَبَتَ عَوْدِيَوَهُ تَاهَمَنَ شَوَدَهُ
 بَعْدَ وَوَعِدَهُ دَيَنَهُ بَلَنَهُ كَحَقَعَادَهُ رَالَذَّلَكَ
 خَلَقَتَ رَوزَهُ فَذَرَقَهُ بَرَهَتَهُ فَاقَبَدَهُ كَالَّهُ كَالَّهُ
 مَنْجَنَهُ اَيَدِيَهُ دَرَابَتَهُ اَنْطَفَهُ بَوَدَهُ اَلَعَافَهُ كَهُ
 عَافَهُ زَامَعَضَهُ وَمَعَضَهُ رَاعَضَهُ وَعَظَمَ رَالَمَ بَوَنَهُ
 لِبَنَهُ دَرَوَهُ مَدَدَهُ دَوَرَهُ اَلَّاَحَمَهُ وَلَوَشَجَشِيدَهُ بَيَهُ
 وَشَوَافَهُ كَرَمَتَهُ دَهَهُنَهُ سَارَهُ عَضَنَهُ اَوَقَفَهُ
 ذَادَ الذَّيَاحَهُ نَكَلَهُ خَلَقَهُ وَبَلَأَخْلَقَ الْأَنَانَهُ بَرَهُ
 طَهُ ثَمَجَلَهُ نَلَهُ مَنَسَلَهُ لَقَرَنَهُ مَهَنَهُ شَوَاهَهُ فَنَغَ
 فَهُ مَنَ رَوَحَهُ وَجَعَلَهُ لَهُ التَّعَمَ وَالْأَصَارَهُ وَالْأَفَدَهُ
 بَسَرَهُ زَاهَشَهُ بَحَكَاهُ اَنَبَنَهُ وَتَحَصِّلَهُ سَعَادَاتَهُ
 شَاهَ بَعْدَهُ دَانَهُ جَشَمَهُ بَاطَنَهُ بَعْضَهُ رَاكَشَهُ وَثَاهَمَهُ
 نَزَهَ بَاثَانَهُ مَنَدَهُ وَقَنَهُ رَادَرَاهُ اَمَعَقَوَلَاتَهُ وَهَبَتَهُ
 فَرَمَوَدَهُ سَجَهَنَهُ سَعَادَاتَهُ خَزوَنَهُ وَتَحَلَّيَهُ اَذَابَهُ

درین حق شمشیر و ایشان پندرند و میفرماید که قید
 بعنی زمپ کنی که راه تولید رفت بکری میکویله
 من میوه می بینم پس اگر یام پداشتم نزاخ خنده
 باوسکو یا کمن ترا بکردن میکرم و همچنین کرد
 و آن میوه هارای دند و هر دو خوردن دلیل حق
 میفرماید با ایشان کنیه هست که روح قید
 عرض کردند که کاهزد و دارند بعین کوز و مقدع
 پس حق جل و علا ایشان خطاب مینکند که قضا
 عل افسکا پیغی تحقیق حکم کردند شما بونیمهای
 خود پس چوی بخانه هر دو ایشان باعذاب پندا
 یعنی روح و حیاد را که روح مثل مقعد است که تو
 ندارد بتجدد و جسد مثل کورکه بی تعلو روح نیا
 نمیبیند و اخراج این پنکند و اراده ایک ندارد پس همچنان
 بدین عالم کامل لذت و لذی بصر کلام رسدان بک
 نیز متأثر میشود و این هست کمال مناسیق که بهم دارد
 که در این طالع پنجه طالخن خواهد بود و این غص
 می هنراست و هر زیبا و لاله ایک بخوبی بینست

میکند

پس لابدی باشد که فرس و درواح بعد از فقارت
 از ایشان باز عود باشد ایشان نهایند با مرثی خلق پیچون شنا
 چنانچه در قران مجید وارد است که قیچیها الذکر
 ایشانها اول مرثه و هو بخل خلق علیم و ایشان هال سخا
 اول بدن لذج خلیل السموات والاصن فقاد رحل ایش
 بخلق مشاهم بل و هو الخلاق العلم تاجیری سعادت عذیر
 و شفیع عقاب خود سد باید خاست که لذات و قیمة
 عقاب و عذاب بالزم در طار خرث هم احمد راست
 هم ایصال حلاجه اکر مخصوص بیکدام باشد هر ایمه
 ظلم و ستم خواهد بود و ای ایعتیان مرویست که حشو
 در روز قیامت در میان مردم طبیعی رسکم پنا
 روح و تن نیز مخصوص متابخت امد روح کوید پاریمن
 بودم روح برکنید تو درین جلد مراجعت داشته
 مر امتعاق بجد ساختی و بیان لوانی با قائم پر کان
 ندارم جلد مینکوید بودم من حصلتی بی جان بجز
 از هیچ چیز نداشم طلخل در من شلپان روح مثل ایش
 باومن همچو ایست و میر قدم و می امدم کاهی نیاز

دراین

كبقوت باطنہ مذرک میشود الی غیر ذلك و
الجمانی مانندتا ام اموری کبوساطت
وقوی بدین حاصل کرده چون تالمیاضد
انچه مذکور همچنین در آخرت لذة روحانی و
روحانی ولذة والجنسان چنان شد
درینک لذات جمالی فی دن اخرت بخواهد بود چنان
ایات قرآن دلالت بدن منکذکه نوله و انتابتو
الثابقون ولذات المقربون وفتحات العیم شاهزاد
الاولین وقلیل من الآخرين على سردم موضوعه
علیها مشقا بین طوف علیهم وملائكة خلدون بالکو
واباریق وکاس من معنی لا پصد عون عنها وکابیتو
وفاکهه می تبخیر ون و لم چه طبر تماشیون وجود
عین کامثا اللائق المكون جراء بما كانوا يتعلون
و دیگر ایات و شک پشت که لذات روحانی افضل
و اکلست و هر کام در دیننا باشد در آخرت بطريق
اول حواهد بود و از همین آبہ نیز ظاهر و همچنین و
حق جل و علاکه فمقابل صدق عند ملک مفتده

پس همچنانکه در در دیننا لذات والام دوکونه
روحانی و جمانی لذات روحانی مانند لذات داده
بهجه بمعارف ربی و فرج و سردم اموری که میباشد
روحانی اذان اش حاصل بوساطت بذنش اش
والمروحانی مانند هم و خروساپرا لاعتلکیسب
اموری که ملایم روحانی است چون جمل همچنین
با وجود اشتیاق بحصول در وقته که وجهه ماضی
ان کرده باشد و مانند نارستان بمقاصد و میباشد
با وجود امید بحصولان و سایر اموری که در وقار
از آن تالمح احصال شود و بین بر قاعی اذان ناشسته
ولذات جمانی مانند لذات دلخوری کبوساطت
بدن همچنین بدین حاصل شود و چون دوئیجا الندو
والوان حسن و از هار بهته و سایر اموری کیمی
ان ملشود و چون اسقام نغات لذتیه و اصواته
که بنام عده مذرک میشود و چون ادرا کطعم لذت
و استثمام رواج طبیه که بذایته و شایمه مدللت و
میکرد و چون لذت غلب مخواهش متنیات مرغوب

کبوساطت

من ذقون فلائون منها البطن فـ^{ثـ}ا ربـون عـلـيـهـ
 من الحـمـىـ فـثـارـبـونـ شـرـبـالـهـمـ وـعـزـانـيـاتـ وـ
 هـنـچـنـ الـامـ رـوـحـافـ چـونـ عـلـمـ بـهـ بـعـدـ اـخـنـاـوـدـ
 وـارـصـبـتـ سـعـلـاـ وـصـوـرـ خـلـوـدـ دـرـنـارـ وـعـدـ مـكـاـ
 خـلـصـ وـعـلـاـوـدـتـ بـدـنـاـ اـزـبـرـايـ تـحـصـلـ
 وـيـشـيـاـيـ اـرـضـيـنـعـ اـوقـاتـ درـدـنـاـ وـعـدـمـ حـصـوـبـ
 توـقـعـ دـاشـنـدـ مـشـاـلـجـونـ هـاـرـوـخـاـنـ عـقـاـيدـ وـلـهـاـ
 خـوـلـيـزـ اـبـاعـثـ فـوـزـيـعـاـدـاتـ مـپـنـدـاـشـتـدـجـونـ
 عـقـيـ خـلـافـ مـصـوـرـاـزـبـرـعـاـنـ اـبـعـلـ مـاـبـلـاغـ
 رـوـحـافـ عـلـمـ مـیـشـوـدـ وـعـزـارـبـیدـ خـودـ مـنـهـاـمـ
 هـنـچـنـ درـقـرـانـ بـجـنـدـمـیـقـرـمـاـبـدـاـزـبـانـاـنـاـ
 اـطـعـنـاـسـادـنـاـوـکـلـتـاـفـاضـلـوـاـ التـبـلـاـ وـقـوـلـهـ
 رـبـنـاـغـلـبـتـ عـلـبـنـاـشـقـوـتـنـاـوـقـوـلـةـ اـجـئـنـاـ اـنـتـنـ وـ
 اـمـنـاـ اـنـتـ بـرـ فـاعـرـ قـبـاـدـنـبـنـاـفـهـلـ الـخـرـجـ جـوـسـلـ
 غـرـذـلـكـمـ اـلـاـبـاتـ هـيـهـ ثـهـ

وـهـنـچـنـ درـحـادـپـ وـارـدـشـ كـغـذـاـيـ مـقـرـنـ
 تـبـیـعـ وـنـقـدـنـ جـوـسـتـ وـاـبـصـهـ کـهـ لـذـتـ رـبـعـ
 درـذـارـدـنـاـ باـشـدـ وـدرـلـخـرـتـ نـبـاسـدـنـاـ باـهـزـ
 اـخـرـتـ خـوـاـمـدـبـوـدـ وـخـالـاـنـ كـخـدـاـتـ فـرـمـودـهـ
 كـوـمـاـ الـجـوـاـ الـدـنـيـاـ الـامـنـاعـ الـعـرـوـ وـاـبـشـبـهـ
 نـپـتـ كـهـ درـدـاـخـرـتـ عـرـفـانـ بـجـنـوـ زـيـادـهـ کـرـدـ
 وـاـبـعـظـمـ لـذـقـهـاـيـ رـفـطـاـنـیـتـ وـاـبـرـعـلـجـنـدـ
 خـلـایـ اـزـعـبـادـتـ بـاعـثـ فـرـحـ وـسـوـرـ فـوـرـاـنـیـتـ
 غـامـهـ فـرـحـ وـاـبـنـهـاـجـ وـاـبـمـ قـرـبـ بـجـنـ خـالـصـ اـزـعـقـتاـ
 هـمـ مـقـرـنـ وـمـؤـمـنـنـ دـلـاحـاـلـ اـسـتـعـانـهـ اـمـهـ
 سـبـبـ اـبـنـاـجـ نـفـسـ وـالـذـاـذـاـوـشـ وـلـهـنـدـلـهـ
 حـاـصـلـاـسـتـ بـدـخـاـرـتـ لـذـاتـ رـوـحـافـ وـجـنـهـاـ
 اـزـبـرـيـ سـعـلـاـ وـمـؤـمـنـنـ خـاـصـلـتـ وـهـنـچـنـ
 شـكـ نـپـتـ دـرـحـمـوـلـ الـامـجـمـاـنـ چـانـکـحـفـتـ
 فـرـمـودـهـاـسـتـ وـاـخـطـبـ اـشـهـاـلـ ماـ اـسـحـابـ اـشـهـاـلـ
 فيـ سـهـوـ وـجـيـهـ وـظـلـمـ مـیـجـوـمـ لـاـبـرـدـ وـکـرـمـ هـنـچـنـ
 دـمـودـهـ لـکـمـ اـنـکـمـ اـنـکـمـ اـضـالـوـنـ الـکـذـبـوـنـ لاـکـلوـنـ مـنـ شـجـرـ

نـزـوـمـ



